

مسرور خواهد شد .

گفتم - بلکه امشب کدام رهگذر دیگر در اینجا راه یافته باشد، و ما پس  
کردن خود را بخاریده واپس بگردیم ؟

گفت - - تی ازین خاطر جمع باشید . زیرا است مبر تو برای هر جایی  
نشدن ، و بزبان هر کس خود را نینداختن خود بسیار دقت و اعتدایم  
زده ، بجز من که مأمور پیدا کردن سیاحان توانگر جناب من اویم دیگر کسی  
به این سراو خبر ندارد . حال آنکه امشب بجز شما دیگر رهگذری نیست .  
گفتم - - جهاد آغا ! حال راست بگوئید . این است مبر توی شما آیا  
لایق اینقدر تکلفات را دارد که انسان خود را برای او به آن گرفتار آرد ؟  
گفت - - خواهی دید ! حالاً برویم که وقت بالا شدن پرده اول  
تیا ترنگانرد .

بناخته و پوسله حسانی که خدمتکار او تاقی آورده بود از نظر کند  
رانیده ، و سه مجیدت، که حق او بود با نصف مجیدی بخشش به او دادند  
ده از لوکا نطه . آمدیم . و به تیارخانه که کم مسافه بود آمده و تکنهای  
خود ما را گرفته به ستای محترم تیارخانه داخل شدیم . تیا تر بساعت  
( ۹ ) آغاز میگردد که بجدقیقه وقت مانده بود . تیارخانه خیلی منظم  
بود آرام چو کیهای بارو دارزم آن همه نمبر زده شده بود که همان نمبر بر  
خدمت تک هر شخص فزوموجود بوده هر کس چو کی خود را بلازحمت  
پیدا کرده . آن مینشینند . ما هم به آسانی نمبر چو کی خود را پیدا کرده  
نشستیم تیارخانه یک بنای بیضوی ، آسادی بوده همه باچ اغهای الکتر  
یک روشن بود . لوجهای دو طرفه آن از دو طبقه مرکب بود که همه  
آنها و مملو بود . ذاتاً همه آرام چو کیهای درجه اول و دراز چو کیهای  
درجه دوم نیز مال مال بود . مردمان مصر و شام به تیا تر خیلی هوس و

مراق دارند و يك استعداد و قابلیت عجیبی در تشخیص و تمییز دارند. در اوایل  
 بشام آمدیم ( ابو خلیل قبانی ) نام شخصی يك تباری تشکیل داده بود  
 که چنان تبار خیلی کم دیده شده بود. هنگامیکه خود ابو خلیل القبانی  
 بقیافت خلیفه هارون الرشید در صحه تبار میبرآمد، و پسران لطیف المنظر  
 نصار او یهود را که بقیافت کنیز کان پر میچهره میبر آورد و انعام لطیفه بیکه  
 بمقامات عربی در آن خوانده میشد از دیدن آن انسان خود، ا هشت نه  
 عصر بیشتر در يك عالمی میدید.

اینرا هم بگوئیم که به ایندرجه هجم خلق اه شب درین تبار، خانه محسن  
 از برای آنست که تبار بشام ( شیخ سلامت حجازی ) . باشد. این شیخ تنها  
 در مصری بلکه در شام و استانبول نیز يك شهرت فوق العاده در فن موسیقی  
 عربی دارد. علی الخصوص که اه شب فن موسیقی را با محسن و تشخیص دادن  
 يك حکایت یکجا بطهری رمی آورد. پیش از دوسه سال بشام آمد بود. و در  
 باعجه بلدیة آنجا هر روز از عصر تا به دو ا زده محه شب به اجر ای آهنک نعمان  
 می پرداخت که از هجوم خلایق در باعجه مذکور راه پاماندن تبار. مات  
 یکماهی که در انجا بود خود من نیز هر شب در باعجه مذکور دوام نموده ام. حتی  
 اگر بگویم که اه شب درین تبار آمدنرا که قبول کرده ام شخص از، ای ش بدین  
 نعمات شیخ سلامت حجازیست نه از بهر دیدن تبار.

برده بسیار مصنع روی صحه بالا بر آمده يك صحه بسیار منتظمی که يك  
 دالان بزرگ شاهانه را تصویر میداد پدیدار گردید. . . . . دالان از هر  
 جهت مکمل بود در یکطرف دالان يك زیبایه طاق کارتی گذاشته شده يك  
 مردوزن جوان در پیش آن قریب بیکدیگر نشسته بودند. . . . . در دعوات  
 ( شوالیه ) های عصرهای سابق او رو با يك جاتلمه پی بود، زنش بدر جاتلمه  
 حسن و ملاحظت بسن شده تا بدست يك پری پیکری بود که بطاس و نوات دوسه

عصره قدم زنان شوالیه ها خود را آرایش کرده بود . گردن سیخیش تابنده  
 نصف پستانهای لطیفش برهنه و دامن بسیار چین و درازش آویخته بود .  
 که این يك شوالیه يست که نواز دواج کرده و زوج و دروجه همدیگر خود  
 شانرا بدرجهٔ ستش دوست دارند و درینوقت از باب عشق و محبت خود  
 شان وسعادت ادواح شان حرف میزنند .

درین اثنا يك خدمتگار بکمال آداب و احترام درآمده يك مکتوب پاکت  
 بزرگی ، ادریش روی شوالیه مینهد و پس پس کشیده او دروازه میباید .  
 شوالیه بکمال حریت بمکتوب نظر کرده پاکت را باز کرده « اما ! مکتوب  
 قوماندان سرحد . . » گفته بکمال تلاش مکتوب را سر تا پیا مطالعه میکند ،  
 ولی رفته رفته عازیم قهر و تهور از چپه اش نمایان میشد تا آنکه از جای خود  
 برخاسته و کاغذ را از قهر در میان پنجه های خود فشار داده و بشدت زنگ  
 درانواخته هاندم يك خدمتگاری در آمد . خدمتگار را خطاب کرده گفت .  
 — زودی سر قوماندانرا بخوانید !

اما این مکالمه ها بشعر و نغمه های موسیقی اجرا میشود . خود شیخ  
 سلامه بقیافت شوالیه درآمده بود . لیل خانم که ارمغیه های بسیار جمیله  
 و معراست رول روجه کرنی شوالیه را در عهده گرفته بود .  
 و الحاصل خدمتگار برآمده جنرال داخل شد . این جنرال يك آدم  
 بسیار بلند بالایی بود که يك ریش سیاه کوسه دم بود نه و بر و تهای کوچک تاب  
 خورده داشت و بلبای سهای قاهر عسکرئی آن عصرها ، اابس بود . و غدرو  
 خیانت از چشمهایش پدیدار بود .

جنرال مذکور بکمال آداب و احترام به شوالیه زوشوالیه سلام داده  
 مناظر اسر به ایستاد . شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :  
 — دشمن بر حدود ملك ما تجاوز نمود حالا مکتوب قوماندان حدود

برایم رسید . عسا کر محافظ حدود ما . اگر چه بمحاربه مقاومت نمودند ولی بسبب کثرت عسا کر دشمن کاری از پیش برده نتوانستند . این شوالیه ( غوث تران ) غدار که بر ملک من هجوم آورده سزاوار یاره یاره شد نیست . همیندم عسکر حاضر شود . رساله در انجون حالاً حرکت کند . خودم بالذات رفته آن دشمن خائن را بکیفر کردارش میرسانم .

جنرال عسکر واری یک سلام اطاعت کرده و از زیر چشم بسوی شوالیه ز یعنی زوجه شوالیه یک نظر خائشانانه پنهانی کرده ، و یک وضع و حرکتی که معنی « آه ! ایچه دلربایک نیست ! » را نشان میداد اجر انموده از خانه برآمده شوالیه یکدو قدم بسوی زوجه نوجوان خودش که بیک وضع بسیار متأسفانه و حزینانه بیابستاده بود برداشته و دستهای زوجه خد در ا بدست گرفته بیک صدای بسیار محروق و عاشقانه از وقوع یافتن اینگونه حادثه و حد اندن محبه زنی خود از او و تأثیرات شدید فراق و غیره را گفتن گرفت . شوالیه در نیز بیک آواز بسیار سو زناک جگر خراشی از درجه عشق و محبت خود به و ، و هنوز حفظ و صل را نایده این وقعه مدهش پیش آمدن و غیره نغمه سرا گردید .

درین اثنا باز جنرال در آمده « هر چیزی جو جب فرمان والا حاضر است » گفته تعظیم نمود .

شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :

من میدانم که بجز خود من ، شه الیه غوث تران را کسی دیگر مغلوب کرده نمیتواند . لهذا اشبار ادر مملکت و کیل مطلق خود نصب کردم . و در سرای و مملکت را به زیر نظارت و دیده باغی با درایت تو گذاشتم .

باریه شوالیه ز رو آورده گفت :

— زرهن ! من از تو جدایی نمیدخواستم ولی چه باید کرد که و خلیفه مقدس است .

اینرا گفته زوج و زوجه هم آغوش شدند و بقدریکچند نایه دست  
بگردن همدیگر و روهای خودشانرا ایسینه همدیگر مانند رولیک و داع بسیار  
چاشخراشی را بخوبی بجای آوردند که درین اثنا جنرال نیز نوکهای پنجه خود را  
بطهای خود برده و وضع بوسه گرفتنرا نشان داده بنظرهای خائسانه و اوضاع  
ابلیسانه زود بر آمدن شوالیه را آرزو مینمود .

بعد از چند نایه شوالیه و شوالیه از هم جدا شده شوالیه زبیک نغمه  
بسیار محرق مقام حجاز اینچند شعر را خواند که .ضمون آن به اینصورت است :  
— شوالیه ، زوج عزیز من ! برو ترا بخدا و ملائکه های سما سپردم ، وطن  
مقدس است ، محافظه آن برای تو بدرجه محافظه ناموس من الزمتر است و وطن  
که بدست دشمن بیفتد حیات چه بکار است ، بروید شوالیه ! من بفراق  
شما بادل خود حرب میکنم ، صبر و طاقترا پیشه میکنم .

شوالیه باز زوجه خود را بوسیده و ( بامان خدا ) گفته بر آمد ،  
جنرال نیز در اتنای بر آمدن باز یک نظر خائسانه انداخته از عقب شوالیه بر آمد ،  
شوالیه ز آه گفته و بر یک کوچی خود را انداخته بگریه آغاز نهاد ، و بقدر  
یک دودقیقه بهمان حال مانده برخاست و یکچند غزلهای فراقیه بسیار  
جگر سوزی را بیک نغمه بسیار شیرین مقام راست خوانده از یک  
دروازه دیگر از دالان بر آمد .

کف زدنهای و آهها ، و محسینهای سیرکننده کان سقف بنای تیار  
خانه را به اهتزاز آورد .

بعد از یک دقیقه پرده دروازه دالان که شوالیه و جنرال از آن بر آمد ،  
بودند بالا شده جنرال بیکو وضع خائفانه در آمده و بهر هر طرف یک نظری  
کرده به نغمه مقام نهادند گفت :

— آه ژرمن ! بیک نظر بر تو دلباختم ! یا شوخواهم رسیده و یا خود را

یا نویکجا محو خواهم کرد .

و غیر ازین نیز بسی سخنان طاشقانه خاشانه و اوضاع عجیبه نشان داده  
بر آمد ، بعد از یک دقیقه باز سوالیه ز ژرمن درد الان از دروازه تیکه بر آمده  
بود در آمده بر چوکی در پیش میز نشست . و چند غزلهای فراقیه حسرت  
تانه در فراق شوهر خود سروده و سر خود را در میان دودست خود گرفته  
آرنجهای خود را بر میز نهاد .

بعد از یک چند ثانیه همین وضع دلنشین مانده بود که یک خدمتکار  
ریش جو کتندم بسیار حوش سپیدی با آدابی بر آمده و بیگسادی لرزانی  
از آمدن جنرال و آرزوی ملاقات او با سوالیه ز بیان نمود .

سوالیه ز ژرمن یک اشعراز و استکراهی نشان داده بیگ چند بیت  
بسیار متاثرانه از بد آمدن و استکراه کردن خود از جنرال آن شوهر و مال  
بدی و استکراه آفت بیاید .

جنرال در آمد ، و تا بزمین خود را خم کرده عرض تعظیمات نمود .  
و بنا بر اشارت سوالیه ز بر چوکی تیکه دور از سوالیه ز گذاشته و بود نشست .  
مکالمات و وضعیتهای تیکه بعد از چهل دقیقه از جنرال و سوالیه ز درین  
فصل جریان نموده تصویر و تحریر کردن یگان آن از این سیاحت  
نامه نویسی ما خارج آمده . لهذا خلاصه یک جمله نتیجه این مکالمه ها  
به این مسجرت شده جنرال در پیش روی سوالیه ز با وی سخن گفت  
درین نهاده و اعلان عشق نموده . طاب و صلح را نموده و همه اینها را  
نفرت و کراهت طاب آورد و خودش را الت کرد . سپس او در آمده  
بعد از بر آمدن جنرال ، سوالیه ز ژرمن خدمتکار بد خود احواسته  
درد دل خود را به او بر سخن گرفت . در حالیکه در منگارد در حضور سوالیه  
ز ایستاده و بکلمات تسکین آور او را دلگیری میداد و دهنه جنرال در

آمده پیر مرد بچاره را بیک ضربه کمر پیچ بر خاک هلاک غلطاً نید. و زیبا نید (۱) گفته. دو نفر افسر و سه چار نفر عسکر در آمدند. جنرال به افسران و عسکران مذکور از صداقت و راستی خودش ببادارش که شوالیه باشد بحث رانده، و گوارا به دن بی ناموسی او را. خود بیان کرده، و از اجرا کردن فعل شذیع خود، تگاز باشه الیه زور من بتا کبدو قسم سخن رانده و واجب دانستن کشتن او را برای محافظه ناموس بادر خود داستاها زده شه الیه، زور من را تابه آمدن جواب از شوالیه نظر بند نمود.

این قصه تیا: خیلی قاجمه ناک و الم اناز بود. حالها تیکه ازین قتل ناکمائی خود متا رصاد قش، و این تهمت ناحق و نظر بند شدنش بر شوالیه زور من بیجا می آمد و دست ایلا آن دولتمدار ایگمان، بیارت اجرا میکرد یک تاثیر عجیبی بر حواس انسان اجرا مینمود؛ همه آن گفتگوهای نغمه دوز را سونک قله تحریک دادن سخن را به رومان نویسی می اندازد. اذ اریو خالا منه میگویی که این تجسمه غدرو خیانت یعنی جنرال کیفیت کذب و افترای خود را بیک لباسی نه باو شود، ای شوالیه مینویسد. و کاغذ یک خود زور من مینویسد از الزراه دزدی میکند، و از شوالیه امرنامه قتل زور من را حاصل میکند، و جلادهارا که دو مرد سرخ پوش مسی میباشند طلب کرده زور من را برای کشتن به او تسلیم میکند. و در اثنا تیکه جلاده دست بموهای زور من انداخته آن بچاره بیگناه را برای کشتن میبرند پرده فرو آویخته میشود.

در اثنا آویخته بودن پرده مردمان سیرین تیا ترونشین پراکنده شدند. من و حماد نیز برای کشیدن یک سیگاره و یکیک فنجان قهوه بیرون برآمدیم. در نفس بنای تیا تری جای تنفس، و قهوه و دیگر مشروبات حتی طعام سرد نیمشبی نیز موجود بود که در یکی از آنها درآمده یک دو

پایه نوشیدنی خود را نوشیده و یکیک سیگاره صرف نموده شناخته شدن زنگ واپس بجای خود عودت کردیم .  
 درینبار چون پرده بالاشد صحنه بیک داشت و جنگلی تحویل نموده بود که بجز تنهایی و سکوت دگر هیچ چیزی نبود از آخر جنگل دو جلاد که هر یک از یک بازوی زرین گرفته می آوردند پدیدار گردیدند . خلاصه مکالمه های شدید جلادان ، و نغمه سرایشهای سوزناک ژ . من که در باب بیگناهی خود و صداقت عشق خود به شوالیه بیان میکرد چنین نتیجه بخشید که جلادان بر بیگناه بودن او علم یقین حاصل کرده و دلشان به سوخته بشرطیکه بسوی شهر نیاید زرین را آزاد میکنند .  
 در پرده سوم باز همان دالان اولی پدیدار میشود که الیه بعد از یکسال مظفر آ عودت کرده میباشد . افسران و عسکر در دو طرفه دالان ایستاده میباشد . جنرال پیش از همه در حضورش ایستاده میباشد . شوالیه حکایات یکساله سفر خود را و نتیجه نافر خود را و راهی دادن وطن خود را از جنگ دشمن ، و از غم فراق و الم خیانت زرین بسپرد . در اضطراب بودن خود را بچنان یک رول خوش نغمه بیان میکند که ناظرین و سامعین تیار از کف زده او تحسینها و ( کمان کمان ) گفته . پائین تیار را بچوش و خروش می اندازند .  
 شوالیه در آخر کلام خود اینرا نیز میگوید که من تنها زوجه معشوقه خود را می بلدم که اولاد جگر پاره خود را نیز ضایع کرده ام . زیرا بمن گفته بود که « از سه ماه است اولاد را در شکم خود میپرورانم » . اینرا گفته زار زار میگردد . جنرال در آشنای اینسخه از رنگی بر نئی . بدید که از اوضاع و حرکاتش آثار خوف خاشی و علائم بیم نا آری و اضطراب و جدایش معلوم میشود . شوالیه بهر و غضب « سر تنها بگذارد » میگوید .



همه افسران و عسکر و جنرال بیرون میبرایند .

اصل . هارت موسیقی شناسی خود را شوالیه یعنی الشیخ سلامه حجازی درین فصل تنهایی خود بخرج میدهد نشیده های عاشقانه محرقاته محزونانه او بسیاری از سیر بینان تیار نشین را که یکی از انجمله رفیق ما حهاد الا سود باشد زار زار بگریه آورده بود ( آهها ، گناها ) واحد و نهایت نبود . درین اثنا يك زن میان نه سال فقیرمانندی میدرآید . شوالیه بقهر محزونانه بطرف او دیده از سبب آمدنش و که بودن خودش سوال میکند زن میگویی يك اما نت دارم که بشما تقدیم میکنم اینرا گفته يك پاکتی بشوالیه میدهد . مگر این همان مکتوبیست که ژرمن برای شوهر خود در باب کیفیت خیانت جنرال و اعلان عشق آن خان و بیگناه بودن خود را بدلائل مقننه نوشته بود . و خود این زن آن مکتوب را از پسر خود که یکنفر عسکر بود بدست آورده نگه داشته بود که بنا بر پاس تمکخواره گی بشوالیه برساند .

خواندن این مکتوب زیاده تر موجب حزن و اتم شوالیه گردیده قهر و غضبش نیز افزون تر میشد . و بر پا خواسته ز را انعام میدهد و رخصت میکند . و میگوید که [ درینخانه بی ژرمن خود را در میان يك آتش سوزانی حس میکنم . هر چیزی که نظر میکنم ژرمن را بخاطر می آورد ، همه چیزها بر یک ماهی اوشهادت میدهد . ازین خانه يك بوی جنایت و حور ناسحق آتشیام میکنم . ملاقت ندارم . بصحراها و جنگلها میروم بلکه تشکا . و اگر ش یکقدری غم تسکین یابد . ] اینرا گفته ازدالان میبرآید . ده هم آویخته میشد .

در . ده چارم صحنه تیار بيك جنگل پر درخت و سبزه تحویل میکند که در يك کنار این جنگل یعنی در نزد يك کنار صحنه که بسوی سیر بینان

موجود است يك كليۀ خس پوش فقيرانه ويك زن زو ليده هوي پز سر  
 ده قيافت ديده ميشود كه از ميان آن لباسهاي كهنة فرسوده و خسار چون  
 پدر ميرش هر كس را ميشناساند كه ست ليلا يعني شواليه زور زمين است .  
 يك طفل يکنهم ياد و سانه بسيار محبوب و خوش سپا پي نيز كه بايك قبای  
 كهنة ملبس است در پيشش نشسته . و يك قدری به آنسويك آهوي نيز  
 ديده ميشود كه در سبزه ها چرا ميکند .

ست ليلا درين رول خود داده هارت موسيقي و تشخيص را ميدهد .  
 از هواهاي صاف جنگل و آبهاي خوشگوار آن بحث ميراند ، از گردشهاي  
 فلک بگر فتاره و غرور نشدن انسا نه به اقبال و سعادت انسا چتهاه ميکند .  
 در قد سبت و شرافت ناموس و عصمت . آيه ها پسر ايد . اين فاذا كت  
 و اذ بار خود را عين نعمت و دولت عظماء ميشمارد . چرا كه در راه محافظه كنج  
 پر گوهر عصمت و ناموس خود بان گرفتار آمده ، آخر همه سخنان از  
 درجه افراط عشق و محبت خود بشواليه سخن را نده آه هوي پز را دعا  
 نها ناله ها ميکشد . نغمه هاي مختلف مقام آواز او سرودن تيار نشين را  
 بوجد ها و وفا نها مي آورد .

درين انسا از طرف آخر جنگل يك دود خفيفي و در غمت آن يكساي  
 تفنگي شنيده شده آهوي بخار در زمين ميغلطد ، زن پچره و طفل در  
 زار بگريه شده بطرف آهوي خود روان ميشوند ، انسطف نيريك  
 شكاري كه بيك نظر شيخ سلا . يعني شواليه بودنش را بد . آن دريك  
 ميکند بدويدن براي يافتن شكار خود مي آيد ، از ده قايه و سبه هوي پز  
 خود را مي پائند . در طرفين يك توقف و عيويت حاصل ميشود . اوضع  
 و حرکاتيك در نجا شيخ سازمه و ست ليلا در رول شواليه ، و زمين  
 تشخيص ميکند آفتاب دراز کپه اي دارد كه به ده دورده صافحه تصوير

و تحریر آن نیز ممکن نمیشود. خلاصه هر دو تا شق یکدیگر خود را شناخته و شوالیه: «آه ز زمین! ...» و ژرمن: «آه شوالیه! ...» گفته هم آغوش بیهو شده میشوند که پرده نیز فرو آویخته میشد.

در بدنه حجم صحنه بازیگامتیا، بازهمان دالان بزرگ اولی که درین دفعه شکل و هیئت یکتا در بازی را گرفته میباشد. بیدار میگردد. خود شوالیه، و شوالیه ز بالباس تیره ستمی بزرگ خود نشان. لباس و در صدر دالان رختهای بلند بازبند و آراستگی گشته میباشد. افسرها، یاورها، و چند تانادا مها و یک دو بالباس درد و طرفه نختها صفت بسته احترام شده بیایستاده میباشد.

جنرال خاین غدار در وسط مجلس بیک حالت فلاکتی که دستهای خود را چپس و آراسته سینه گرفته و سرش را فرو افکنده بیایستاده میباشد. خلاصه نغمه بازیهای این مجلس اینکه جنرال اعتراف بر جرم و جنایت خود میکند، و یک حال بسیار دهشت آشنالی در او پیدا میشود. در عقلش سر آسز ایل میشود. چشمهایش از که سه خاله های بیرون میراید، دهنش بکف میشود. موهای خود را کندن میگردد. آخر الامر بر دو دست گوی خود را گرفته میفشارد و خود را خود خفه کرده سرده بر زمین می افتد. بعد از آن شوالیه و شوالیه از تخت فرو آمده، پامی ایستند، و پاپاسها و مادامها و غیره درد و طرفه شان ایستاده همه بیک وزن و یک آهنگ یک نشیده ادبیه با معانی ضربیه را میخوانند که مضامین آن عبارت از قدسیت محافظه عصمت و ناموس شوالیه ژرمن، و عبرت نتیجه کار خند و خیانت جنرال بوده. پرده می افتد، و بازی به انجام میرسد.

اگر چه این بازی را من پیش ازین در یک تیاتر خصوصی که از طرف شاگردان کتاب نصاری روم در شام بمیدان یک کلیسایی ساخته شده بود، و پیسه بیکه از آن حاصل میآمد برای فقرای مات شان داده میشد دیده بودم، ولی هیچگاه انتظام صحنه و پرده او خوانندگان و تشخیص کنندگان این تیاتر

اسکندر به با آن مناسبت نداد و صرف نظر از همه تنها وجود شیخ سلامه و ست  
 لپلا کافیت برینکه بگوئیم این هزار درجه بهتر از آنست .  
 مازکه در نجاهه آن حکایت دیدنی و شنیدنی خود را برای قارئین کرام تحریر  
 و تقریر نمودیم محض برای آنست که با مادر تیار ، مذکور خود را یکجا دیده و تا  
 یکدرجه از رفتن اسکندر به و تیار ( زینیا ) مستغنی مانده از چیزی که خود  
 این سیاح عاجز بدیدن و شنیدن آن مستفید شده قارئین کرام این سیاحتنامه  
 عاجزی نیز تا یکدرجه از قرائت آن مستفید شوند . و گرنه همه ای حکایت ، ا  
 بیک سطر که « در تیار ترقیم و تابد و از ره بجه شب در اینجا مانده بر آمدیم »  
 ادا کرده میتوانستیم . اینرا هم عرض کنیم که بنا بر قول غاسم افندی  
 مصری که در واپور گفته بود « دیدننها و شنیدنهای خه در اینو ک قلم تصویر  
 و تحریر کردن از صنایع دسه اراد میاست » لطف که بن قول او رستت .  
 حالا با زیر سیاحت امشبه عالم با منی آزادی ردای آسایش قبای  
 اسکندریه خود رجعت کنیم :

وقتی که از تیار بر آمدیم در ره اوسه اینک لطفت و عرفی العاده دیده میشد .  
 چراغهای الکتریکی خانه ها و جاده ها را میدن و نشدیه ، نجوم و رختان  
 سبک ، قایت و همسری ، بنمود و رفت و آمد عربانه ها ، و مسرور و عبور خلاق  
 نسبت بسر شام کتر شده بود . در هر طرف شهر که انسان نظر میکند عالم  
 راستغرق باشد پای انوار کینف و صفا و عیش و عذوبت بلا نتهانی حس میکند .  
 از هر طرف صد های مختلفه ساره های صربی ، ترکی ، و رنستانی قوه ساهمه  
 به اهترار می آرد ؛ گاهی نظر بر یک صرابه دواسیه میخورد که در آن یک  
 عشو قه باه و نقش پهلو به پهلو بلند دله بجزار جدا یار نزدیک نشسته دایره  
 میدان نشسته را دور میکنند ، گاهی یک جیهتی که ارسه چهار و پنج برشش ،  
 حتی ده دوازده ، دانه های سیدین بدنان فرنگی نژادان مرکب بودند دیده

میشدند که دست بندست گرفته قدم میزدند. گاهی که یکان زخمی عباره های  
 قنانه های مصری الاصل مصری اللبس از نظرم میگذشت نقاب عجیب الشکل و  
 جادری نغریب الطرز آنها دفته مرا از او رویا به افریقا بتاب مینمود.  
 برهنائی رفیق خود از یکدو بازار و یکدو کوچه گذر نموده در يك بازاری  
 رسیدیم که همه خانه های دو طرفه آن دو طبقه خانه های یکطرفه و يك نسقی  
 بود که پنجره های همه آن باز و بالقه نه یعنی برنده های آن بر اجسام لطیفه  
 زنانیم به هنة فرنگی منس بود. حماد الاسود را گفتم:  
 حماد آغا! بادا (مهر تو خاتم) شما در همین جاها اقامت داشته  
 باشد. زیرا طبیعت شمار هرهای اینگونه کارها را میدانم که یکی از همین  
 مالهای بدیهه اینگونه جاها، انا مهیای مختلف و روایتهای مخالف برای  
 شان اختراع کرده مانند ما بچارگان نابیدار اندانسته در آن دام می آورند.  
 گفت عفه بفرمائید یا حضرت البیگم. پنج انگشت یکدست بگرنگ  
 نیست. به واقع بدم چندین رهبرها از هست. ولی این سنده تان از آنها نیست. چیز  
 یکد. حق (ست مبر تو) بشما گفته ام بشی همه اضره های دین خود قسم میخورم  
 که ذره مخالف نیست خانه او هم بسیار دود. است از اینجا. مع ماویه اگر اعتماد  
 تان بر من نباشد دروید. در اینجا هم آنقدر بدیهه های حسن و جمال وجود  
 است که نظر تان حیران و عاجز خواهد ماند که کدام يك را انتخاب کنید.  
 اگر چه خود من: فتن اینچنین جاها میلی داشتم ولی نامه پر تو بر حواسم  
 يك تاثیر عجیبی اجرا کرده دیدم. آرا. یکساعتی با او صحبت کردم. احوالی آرزو  
 می کردم. و این آرزو و خواهش من از دو چیز پیش آمده بود: یکی هم س دیدن جا  
 ریه های قفقاسی سرایه های خدیوی، و دیگرش که مهمتر است هوس شناختن  
 این زنست که آیهان. به پر تو نیست که من همیشه نام یاد دیگرمه. تو است؟ به پر  
 توی که من همیشه اسم نیز از جاریه های سرای بارشاهیست که بصیغه خدمتگذاری  
 یکی از خواجه سرایان سلطانی (زافر آغا) باسی از طرف بادشاه داده شده بود.

و بعد از آن زافر آقا در شام نفی شده یکمندی اقامت نمود، و بعد از آنکه اوقات یافت مال و اموال بسیاری برای او، پر تو مذکور میراث گذاشت، بسبب حسن و جوانی زر و مال پسر اوانی بسی جوانان توانگر طالب ازدواج او شدند، و لی نخود زن و نه دیگر کسی از استبداد سلطان عبدالحمید خان جرأت بر از دواج نمیتوانستند. لهذا یکمندی بکیف و صفاهای پنهانی خود بسر آورد، که در آن اثنا اول کسی که از رفقای بزم الفت و و انستش بود من بودم. نهایت از شام به پنهانی فرار نمود، و باز هیچ ندانستیم که چه شد. لهذا از وقتیکه حماد الاسود نام میبرد، تو را برده بهمین فکر و مصراق افتاده ام که مباد این پر توی که این میگوید و آن میگوید، تو می که من و یشتناسم یک شخص واحد باشد، و این حکایات و روایاتی که حماد در باب او بیان میکند، حرفهای ساختگی باشد! لهذا یک آن اول تو را صل شد. آ. زو کرده حماد الاسود را کفتم:

— حماد آغا اگر هنوز مسافه بسیار باشد یک عرابه بگراهِه بگیریم که زود تر برسیم.

گفت -- ماشاء الله! آتش حرص دیدن است، شمارا بیتاب کرده این هنوز یک هوس ندیده ایست، اما اگر به پدید گمان میبرم که تکته می قره اول و اپورتان مجیب مانده از اسکندریه حرکت نتوانید! ...

گفتم -- واه! ای چنین یک قوتی را که مرا از سفر ممانع آید دیدن، میخواهم.

گفت -- این است که رسیدیم، حالا خواهی دید! اما میدانی که آیا چرا شمارا بعرابه تا به اینجا آوردیم؟

گفتم -- نی ندانستم.

گفت -- چونکه ما و شمار دروازه بزرگ رسمی قصر عالی (ست، بر تو) با صرابه رفته نمینوایم، بلکه از راه کالکی که منجه عقب باغچه بقصر داخل میشویم.

گفتم -- از هر راهی که باشد باشد، مقصود به (ست، بر تو) رسیدن است.

خواه رسمی باشد، و خواه غیر رسمی!

درین اثنا بواقعی که در پیش یک کاکینچه با نجه نیکه از سرک بزرگ بایک راه تنگ و بیجراحی به آن رسیدیم بودیم آمدیم.

حماد الاسود از جیب خود یک کلیدی بر آورده و کاکینچه را باز نموده در آمد. و (بفرمائید) گفته منم از عقبش در آمدیم. حماد در بجه را بستن نموده در پیش روی من بیفتاد. بیک سرک تنگ که تروشنی که از دو طرف بادر خت‌های بسیار بلند نخل و دیگر درختان بقمه افرقا محاط بود روان شدیم. ازین سرک بیک سرک بزرگ گول طرحی که در اطراف آن کلدانیهای بزرگ چینی و طرحهای بسیار پر صنعت گل کاری، وجود بود برفتن آغاز نهادیم که این سرک باعمودهای شش هفت چرخانی الکتریک روشن بود، سرک مذکور را باز گذاشته بیک راهی که در یک چمن سبزی کشیده شده بود، و هیچ روشنی در آن نبود رفتم تا در پیش یک زینه مار پیچ آهنین کتاره دار، ملتی رسیدیم. ازین زینه در یک قصر بسیار عالی نیکه، نظره خارجی آن خیلی مختشم و باشکوه دیده میشد بالا آمدیم. اصل جبهه این قصر از دیگر طرفست که این زینه در پشت عمارت است. از زینه که بالا آمدیم خود را در یک برنده تنگ کتاره آهنین یافتیم که بعد از پنج شش قدم در یک دروازه دهلز بسیار خوش فرش باشمع روشنی در آمدیم. در دهلز یک خادمه بسیار جمیله لطیفه ایستاده بود. چون حماد را از پیش و سرا از عقبش بدید به حماد پیش آمده آهسته بمرئی گفت:

— ستابه توالث خود مشغول است یکساعت درین اوتاق بنشینید تا خبر بدیم.

اینرا گفته دروازه یک اوتاقی که بدست چپ دهلز بود باز کرده

بزبان ترکی خالص استانبولی گفت:

— بفرمائید بیگ افندی! خوش آمدید صفا آوردید!

گفتم — خوش یافتم صفا یافتم! ای دلبره بهمانواز!

گفت — يك كمي بنشینید تا من رفته حضرت تست را خبر بدهم!

اینرا گفته برآمد. حماد نیز از عقبش برآمد. این اوتاق يك اوتاق

میانه خوش فرش پاک و نظیفی بود که تنها باد و شمع روشن بود. و از السبب

نسبت پنجاه هائی که بالکتریک فی بلد که بالامیه های تیل خالك روشن باشد.

نیز خیلی تاریکتر مینمود. ازین قصر و این اوضاعهای پنهانی دانستم که

حماد الاسود راست گفته است و صاحب این قصر از زنان عادی نی باشد

کار و اشرافست.

بعد از پنج دقیقه حماد درآمده گفت:

— بیگ افندی! کمان میبرم که امشب يك حفظ و سروری بگیرید

که تابسیار وقتها حماد تا زرافرا موش نکشد.

گفتم — چندان حماد آغا؟

گفت — خادمه دختر را استنطاق کردم. گفت ست تابه یازده بجه

بابعضی مهمانهای خود در چو ترة باغ نشسته بود. از یازده بجه مهمانان

در حست کرده اند الان آمد و بمن گفت امشب همه حال حماد بهمان خوا

هد آورده زیرا واپور. نس عباس از استانبول آمده لابد يك استانبولی

بنام ما خواهد افتاد. این است که زینسخن چنان معلوم میشود که

معلوب ست حاضر شده و مانند شما يك استانبولی را به دامن انداخته

ام. امید است که بسایه شهابخشش خوبی از ست بگیرم. حال آنکه بخشش

شاهنواز جداست.

گفتم -- من! حالاً بشما بخشش وعده میدهم. زیرا وعده بخشش

سودای نادیده دست نیست.



گفت ... حق دارید! مهم از حالا وعده بخشش شمارا نمیخواهم. به بینید! اگر چنانچه دل تان میخواست یا قید آنوقت به انصاف خود شمارا جمع است دادن مبلغ حق وصال در پنجابرای شما نیست. زیرا است از مردم استانبول بسبب همسفری گری چیزی نمی ستاند بلکه تنها کیف خود را با آنها می بندد. ولی از بعضی مردمان تو انگر اورد و پی، و اهل عراق سر ای خدیوی در یکشب بصد هاپون هم قناعت نمیکند. پس بهر قدر مبلغی که شما اورالایق به بینید و دل شما حکم کند که برای یکشب وصل همچنین يك دلبر لطیفی بدهید من به نصف همان مبلغ راضی میشوم. و ...

هنوز حماد آغا سخن خود در اتمام نکرده بود که خادمه آمده «بفرمائید! ست شمارا انتظار میکشد» گفته از عقبش روان شدیم. ازین دهلیز برآمده در يك خانه دراز و فراخ تابیکی که بایک شمع روشن بود در آمدیم. دالانرا قطع کرده در آخر دالان خادمه پیچ يك دروازه را تاب داده گفت:

... بفرمائید! حضرت ست در اینجا است.

بمجردیکه دروازه باز شد خود در ادريك دالان بسیار خوشبوی فرائح و دلکشایی که باضیای شدید الکتریک روشن، و با جمیع لوازمات زیب و زیانت مزین بود یافتیم. در وسط دالان در پیش چشم يك جسم لطیف بدیعی تصادف نمود که از دیدن آن بی اختیار يك لرزه در وجود خود حس کردم. ولی به اول نظر دانستم که این آن مهر تو یک من اورا در شام پیشنا حتم نیست. با تمام آداب و احترام لازم میگردید برای اینکه نه محبوبه پریمهره ادای آن لازم و ضرور باشد بسوی ست پیش شده گفتم.

... از شرفیائی خود به فیض ملاقات مانند شما يك ملکه شهرستان حسن و جمال عرض تشکرات عظیمه مینمایم.

يك آواز پر اهتزاز بشیری دم ساز و يك ادای پر عشو و ناز دلنوازی گفت:

• خوش آمدید! منم از آمدن چون شهابك همشهرتی ادیب عزیز  
خود بخون شدم •

اینرا گفته دست لطیف نازنین خود را برای مصافحه پیش کرد •  
بکمال حرص و شوق دستش را از نوک بچه گرفته بله‌های بر گرمای عشق  
خود نزدیک کردم و بوسه‌های متواضعانه زاری کنانه خود را بر آن نهادم •  
گفت — آه! چه جوان آتشین نفسی! بی‌اکه بنشینیم • گفته برك كو چيکه  
در يكطرف دالان بزرگ بازیت گذاشته شده بود نشسته سرانهم در پهلو  
خود نشاند •

بقدر یکساعتی که در پهلو این بدیعۀ لطافت نشسته بودم خودم را  
در يك عالم ملکوتی دیگری می‌انم • زیرا همه لوازمات حسن و لطافت که برای  
يك زن متصور باشد در (مه - تو خاتم) وجود بود • در رنگ پوست و مو و  
چشم و مژگان به مادام مارتی استانبولی ترا در می‌نیاید مشابحت مهم می‌سازید •  
یعنی سفید پوست ، گستانه‌وی ، چشم می‌شینی مژگان ، کشته بود ، در قامت  
وسطی که قدری به یستی مایل ، و در بدن ، خوش گوشت يك کمی به فریبی مایل  
بود • کردن سینه‌های بلند ، و غنچه‌های نسبت به فریبی وجودش کم حجم تر ،  
زنجیرانش مدور بسوی دهن يك میل بسیار خوشنمایی کمی یافته ، لب  
زیرین لعل رنگ آبدارش بشکل افقی ، لب بالایش بشکل قوسی ، بینیش  
منتظم ، رخسارش مدور يك محبوبه به پیکری بود •

لباس لطیفی که در برداشت کلابی کم رنگی بود که با کاکو نه رخسار  
سفید دلآرایش يك مناسبی مهم می‌سازید • از جنس یوروزینت بجز  
يك ماه و مشتری بزرگ که از الهام‌های پارالانت بزرگ دانه بکمال صنعت  
زرگری ساخته شده بود و در مابین غمره • و های گستانه رنگ خود زده  
بود دیگر زیور در سر و برداشت • موهایش را از پس سر جمع کرده بر

فرق خودمانندیک ناجی تشکیل داده بود .  
 اگر راست بگویم لطافت و ملاحظت فوق العاده ، و نظر ربانی اطوار عشوه  
 کارانه ، و جاذبه حرارت مستقیمانه این زن بر همه قلب و حواسم يك تاثیر  
 عظیمی حاصل نموده و بی اختیار از پهلویش برخاسته در پیش رویش آمده  
 ایستادم ، و بعد يكچند ثانیه از فرقی تا بقدم او را بنظر غور و تدقیق و  
 شگافانه شاعرانه نظر کردم و در پیش رویش زانو بر زمین نهاده و از  
 دست سیمینش بوسه های آتشینی گرفته گفتم :

— دلبر محبوبه ! حقیقتاً يك مجموعه حسن و لطافت و يك معدن كمال  
 و ملاحظت میباشد . امشب خود را در يك نعیم سرمدی " میبینم از قبول  
 فرمودن این عاشق دلدادۀ خود عرض شکران بی پایان دارم .  
 ست . بر تو يك تبسم لطیفی نموده گفتم :

-- شما استانبولیان همه تان شاعر ، و شیرین زبانید . زود عاشق  
 میشوید . قلب های تان را گویا از خیر مایه عشق آفریده اند ! ولی و ا  
 اسفا که عشق تان از برق خاطف نیز سریع الزوالتر است .  
 گفتم — همه مردمان یکسان نیستند خانم ! این عاشق دلباخته تان را  
 بدیگران قیاس مفرمائید .

گفت — يك امشب منم بر تو عاشق و تو هم بر من عاشق و همینقدر اکتفا  
 میورزیم و بس . دنیا همه عبارت از يك خواب و خیالست ! هیچ چیزی  
 دوام ندارد . عشق و محبت طایر تیز بالیست که زود در فضای نامتناهی غایب  
 شده به اصل خود مراجعت میکند . لذات عشق و محبت در تنوع و  
 تجدداست . از وصل آغوش لذت همدوش من امشب استفاده کنید ، و  
 مرا هم مستفید کرده راه خود را گرفته بروید و فردا مرا فراموش کنید .  
 زیرا منم شما را فراموش کرده میباشم . حالا برو خیزید که با هم يكجای

نیمیشی صحبت بنوشیم .

ایشرا گفته بر پاخواست ، و دروازه يك اوتاق دیگر را باز کرده  
مرا با خود داخل اوتاق نمود . این اوتاق خوابگاهی بود که در صدر او  
تاق يك تخت خواب بسیار بازینت فراخ و بلندی موضوع بود همه پرده  
ها و کنارهای آن با قماشهای بسیار نازک و لطیف و کلمهای فیتنه ابریشمی  
پوشیده شده بود .

ست مبرتو بر يك آرام چوکی سریش ابریشمین نشستن مرا اشارت  
کرده خودش در اوتاق دیگری که بایک در پرده بسیار مصنوعی ازین اوتاق  
جدانشاء بود در آمد .

در لوحه های تصاویر بزرگی که درین اوتاق خوابگاه خوشبوی  
بسیار بازینت آویخته شده بود چون نظر کردم خود بخود يك هجایی برام  
حاصل شد . در ادامه لوحه ها عبارت از تصاویر برهنه زنان پری صورت  
بود که به اوضاع مختلفه رسم شده بود و داد مهارت رسامی دران داده  
شده بود .

از دیدن این لوحه ها و طرز کلام فلسفه کارانه ، و حکمیات مشتبهانه ،  
و وقوعات سافه و لاحقه مه برتو بخوبی دانستم که این زن به افراط  
شهوات نفسانیه ، و حظوظات شهوانیه مجلوب شده يك زن شوخ مشر  
بیست . لهذا منهم خط حرکت خود را از همان رهگذر قرار داد . ای  
گذرا نیدن وقت خود را بخوشی و مسرت با او به اختراعات کلمات و حر  
کات مناسب حال و وقت مشغول گشتم .

ذاتاً ای يك سیاح زیاده برین چه لازم است . ( بهر چمن که رسیدی  
کلی بچین و ) و ۱ قارین گرام مانظر بصلاح و تقوایی که در خود می بینند ،  
و چون نسبت بملك صاف و پاک خود میکنند البته که ازین سخنان سیاح

عاجز را بسی تو بجه و نه ایستد ... کرد و حالا فکر اگر یکقدری  
اندر فی بهره ... این سباحت ... کرده اند این امر ... سی ...  
بعضی ... از هر آن ... بدان بر ... کلام اول ...

و الحاصل من به ... از پشت در ...  
تبدیل یافته ... سر راه ...  
ای بک ... تا بعد سر ...  
که گو ... کسان ...  
و الحاصل ... تالی داخل ...  
با کمال ... یعنی الحمال ...  
توشه نموده از دایره و حره ...

آن در نظر جلوہ مینمود بیرون برآمدیم .  
حماد الاسود گفت :

— چسان ؟ انشاء اللہ شب تان بمسرت گذشت ؟  
گفتم — بلی گذشت اما نہ بدرجہ کہ تک قرۃ درجہ اولم در جیب  
بماند ! لہذا یک آن اولتر بواپور باید برسیم .  
گفت — هیچ اندیشہ مکنید ! هنوز وقتست بہ بسیار راحت بواپور  
خواہید رسید .

اینرا گفتہ و یک عرابہ جی ٹیکہ درین اٹاھرابہ خالی خود را بی  
پیدا کردن متتری بہ اینطرف و آنطرف بگردانید آواز دادہ د عرابہ  
بہ برجہیدیم . بعد از سرو نیساعت عرابہ مادر پیش اوتل ( باولی توقف  
نمود . بجا یکی برزینہ ہ برآمدہ در دائرہ خود آمدیم و حساب خود را با  
صاحبہ اوتل کہ یک زن بسیار فرہ سرخ چہرہ بود قطع کردیم . خادمہ  
لطیفہ کلبہ ٹیکہ دیر و زیاہایم را شستہ بود در اٹای کہ بامن در بستن بکس  
معاونت میکرد گفت :

— دیشب بسیار انتظار تا ترا کشیدم نیاہ دید .

گفتم — چرا انتظار میکشیدید ؟

گفت — بلکہ یک کار و خدمتی میداشتید ؟ ! . . .

مقصدش را دانستہ دو مجیدی بہ او بخشش دادم . حماد الاسود بیاہ و  
کن یعنی ( مر جان ) رفیق خود صندوق و بکس . غیر در بار داشتہ از اوتل  
برآمدیم ، و از پیش سرک سٹک بست اوتل از زینہ بکشتی نشستہ بطرف  
نجد قیفہ بواپور آمدیم . اشیای خود را در قرہ جا بجا کردہ و حماد الاسود  
را زیادہ از امید خودش بہ بخشش دلدادہ کردہ و البسہ ام را از بر کشیدہ  
میک خواب پیہوشانہ فرورقم . اگر بگویم کہ در خواب با خیال ( دست

مه بر تو) میخواهه نبودم غلط گفته خواهم بود! . . . .

— § —



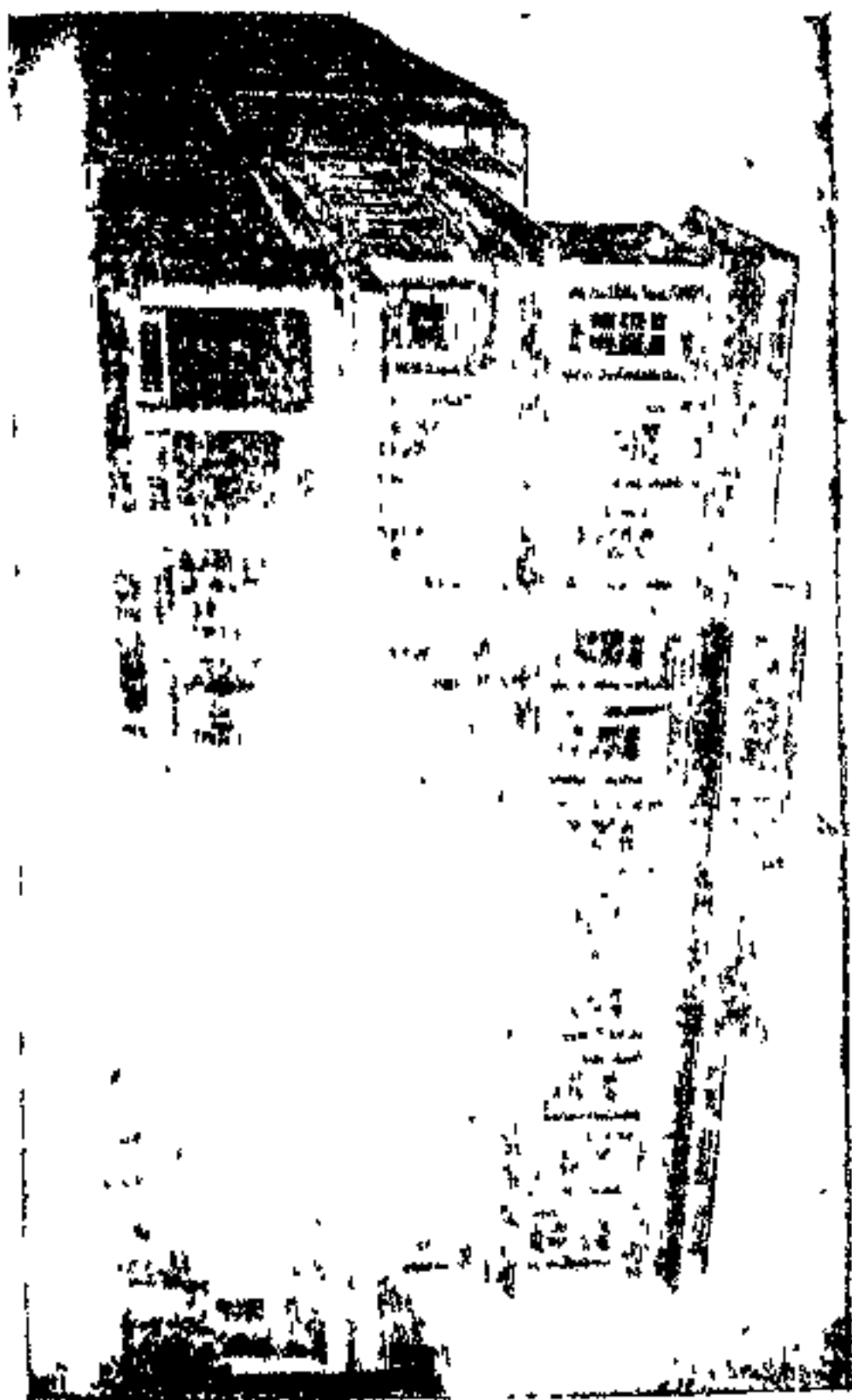
### اسکندریه

موقع جغرافی ، احوال تاریخی

حالا قبل از آنکه واپورما از لیمان شهر شهر عیش و عشرت تخمیر اسکندریه حرکت کند بنا بر قاعده و اصولی که درین سیاحتنامه خود لازم دانسته ایم باید که یک قدری از موقع جغرافی و احوال تاریخی این شهر آباد و معمور دنیا که (پاریس افریقا) گفته میشود، معلومات بر قارئین گرام خود عرض نمائیم: (اسکندریه) در جهت غربی دالیه نهر نیل مبارک و در ساحل بحر و بقدر (۲۰۰) کیلومتر در جهت شمال غربی قاهره مصر در (۳۱) درجه و (۱۲) دقیقه عرض شمالی ، و (۲۷) درجه ، و (۳۲) دقیقه طول شرقی واقع شده است .

نهر جسیم با فیض و برکت نیل مبارک که تا از درونهای قطعه افریقا از (جبال قمر) می آید ، و در آنسای راه از بسی جنگلهای و صحراها و دره های کوه ، شالاهای بسیار عظیمی تشکیل داده میباشد بعد از آنکه از مصر میگردد در نزدیک اسکندریه مانند دیگر نهرهای جسیم که در نزدیک آمیزش جای خودشان با بحر بر شاخها و نیجهها و شعبه های متعددی انقسام یافته به بحر می آمیزند ، که آنرا در اصطلاح جغرافیون (دالیه) میگویند، این است که این

شهر در جهت غربی این دالیه بر دماغه يك زبانۀ دراز و تنگی که یکسر بسوی شمال دراز شده رفته است و این زبانۀ بحیرۀ (مربوط) را از بحر تفریق داده بنایامته است . در دو طرف این دماغه یکی بنام ( لیمان جدید ) و دیگری بنام ( لیمان عتیق ) - و لیمان یعنی حوض لنگرگاه دارد که در دهن هر يك



( پورسه ) نام تجارت علی اسکندریه

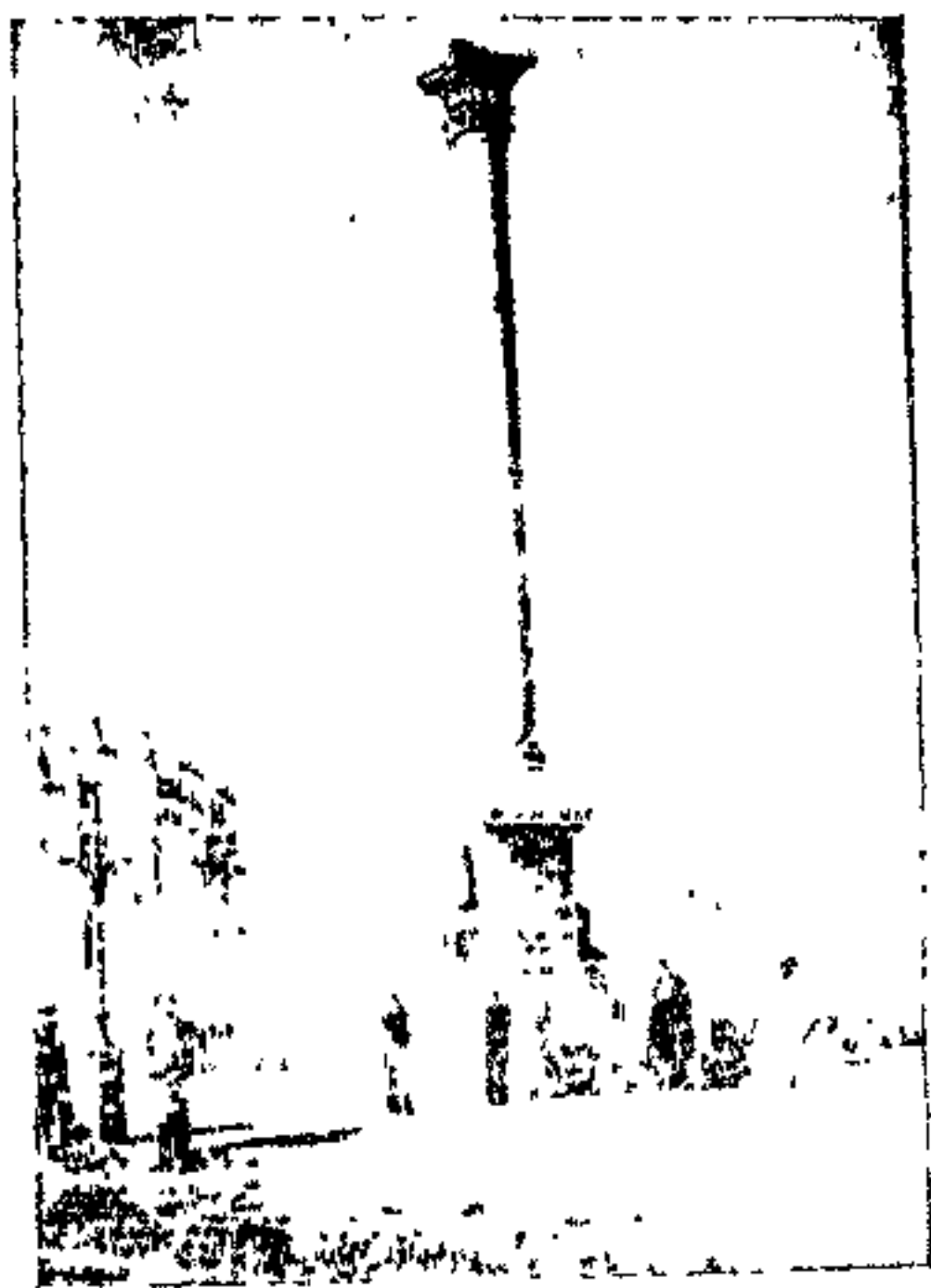


ازین ایماها بیک یک منار چراغ دوائی دارد که از جاهای بسیار دور کشتیها را درهنا بی میکند .

اسکندریه بعد از مصر بزرگترین شهرهای قلمه افریقا میباشد ، و بازینت ترین شهرهای ممالک شرقیه شمرده میشود . علی الخصوص محله فرنگستانی او که میدان منشیه هم داخل آنست درزینت و معموریت و انتظام از بابت ترین شهرهای او و پاهیبی فرقی ندارد . در ( رأس التین ) نام محلی يك سرای بسیار بزرگ بمختتم و مطنطن و خیلی منظم و مزین برای خود خدیو شخصه ص است . چند سرای ها و قصرهای دیگر بسیار مزین نیز موجود است که از افراد خاندان خدیوی میباشد . ( بورس ) ( ۱ ) بسیار مکملی هم دارد . مکتبهای متعدد ، یکچند جامه های بزرگ دارد . در لیجان جهت ضربتی آن يك کارخانه کشتی سازی مکمل ، و یکچند حوضهای کشتی سازی را مالکست . باغچه های بسیار بزرگ و با آرایش عمومی و تزیینات گاههای بالطاقات و طراوت ، و میدانهای بسیار بارونقی و زینت در هر طرف شهر موجود است که مقبولترین و بازینت ترین آنها ( میدان محمد علی ) است که در ( منشیه ) نام موضع موجود است که از طرف محمد علی بنا شده ، و با حوضها و فواره ها و درختها تزیین یافته است . بعد از آن در وسط این میدان يك هیكل مجسمه محمد علی پاشا از بزرگ اسب سه اریخته برپا نموده اند . يك عمود استوانی الشكل بسیار بلند بنام ( عمود سواری ) ، و يك سنگ منشوری الشكلی که به ( دیکیلی طاش ) استانبول مشابهاست دارد بنام ( مسئله فرعون ) ن دارد که این مسئله در اصل دو عدد بود ولی یکی از آنها غلطیده انگلیزها آنرا به لندن نقل داده اند .

نفس شهر اسکندریه بیشتر از سه لک است که از انجمله بقدر هشتاد هزار آن او رویا نیست . تجارت اسکندریه خیلی واسع و گرم بازاری دارد .

( ۱ ) برای کلمه ( بورس ) يك کلمه نمی یابیم مگر بگوئیم ( قارخانه اقتصادی )

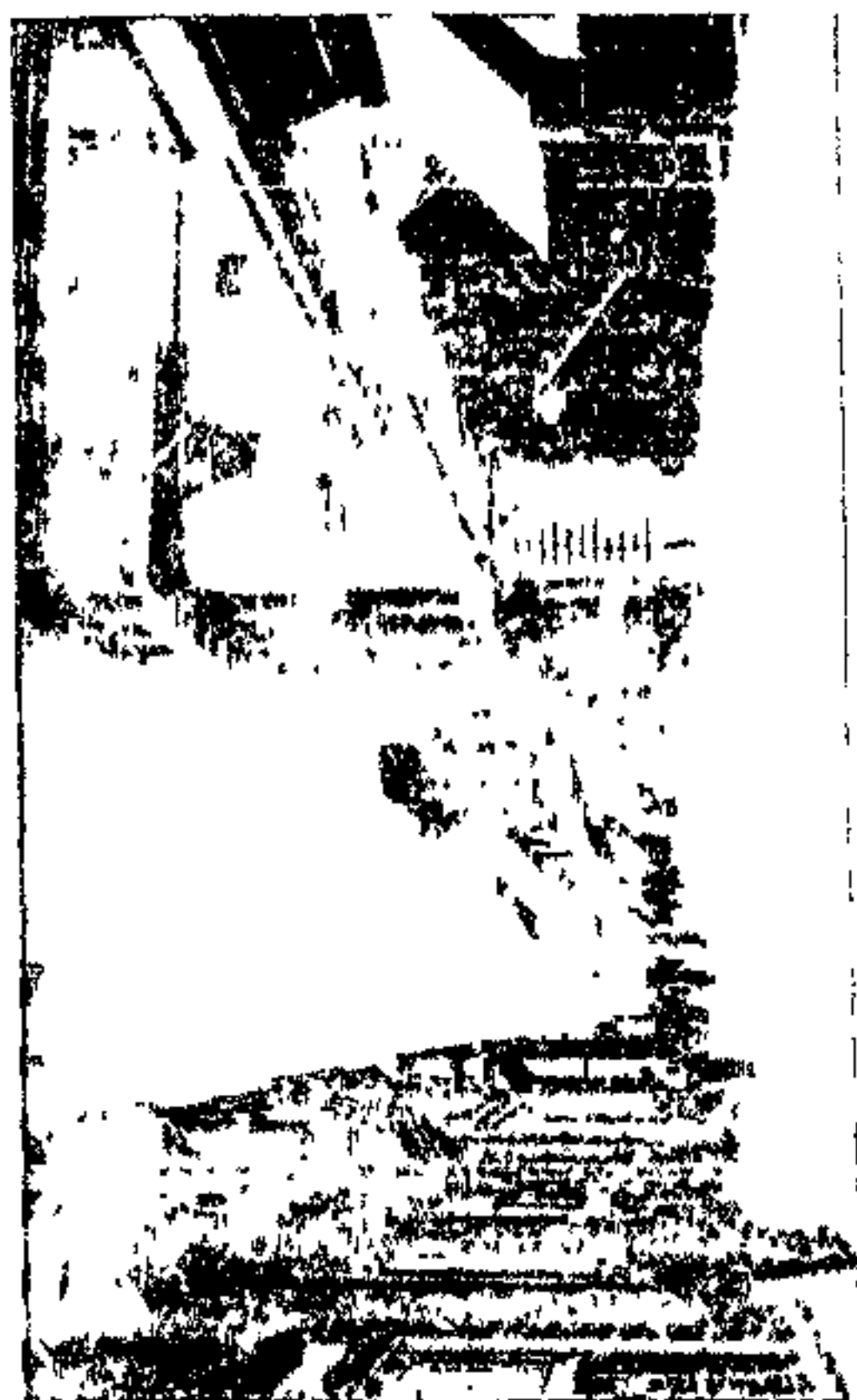


مناره قدیم اسکندریه

سفینه های متعدد هر دولت دایما ایماهای اسکندریه را بر داشته میباشد .  
 اخراجات یعنی بر آوردنیهای مصر عبارت از پنبه ، و شکر ، و دیگر محصو  
 لات زمینست ، ادخالات آن بر عبارت از مال و ماع اور و یا بیست که  
 مصر و سودان روان میشود .

ایماهایی خصوصای لنگر گاههای آن بسیر محمود و متین است ، ولی  
 پسپی که در مدخل ایماں جهت ضربی خرسک ، اداخه و سدها ساخته

شده است بدون (قازووز) کشتی‌ها درآمده نمیتوانند. محمدعلی پاشا از نهر نیل یک جوینی کشیده به اسکندریه آورده که آن اهمیت نام (سلطان محمود خان) (محمودیه) نام نهاده است. در دو طرفه این نهر که به اسکندریه نزدیک میشود بچاه‌های بسیار باصفا و تزیینات گاه‌های دلگشا موجود است.



نهر نیل یک بازاری از بازارهای اسکندریه

در جهت غربی اسکندریه بمسافتی سه ساعث ( محلة الزملى ) نام يك موضع خوش هوای باصفای موجود است که اکثر صیقلیه ها، و قصرها و عمارت های مردم توانگر و اغنيا در آنجا است در موسم گرمیها اکثر مردمان در آنجا برای تبدیل هوا میروند .

احوال تاریخی — شهر اسکندریه پیش از میلاد حضرت عیسی علیه السلام به ( ۳۳۱ ) سال از طرف اسکندر کبیر اول بار بنا یافته است و بعد از آن از طرف حکمداران ( بطالسه ) که در مصر خلف سکندر شاه بودند پایتخت اتحاد کرده خیلی از خیلی توسیع و تزئین شده بود . از خرابه زارهای شهر های قدیم بسی مسئله ها و دیگر اثرها آورده شده این شهر را بصورت فوق العاده با آمانیزینت و آرایش داده بودند که در اواخرها مسئله ها و عمودها و دیگر آثار زینت بر و ماواستانبول نقل داده شده است . موقع قدیم شهر اسکندریه نیز بر زبانه نیک در مابین بحر و بحر ( سر بوط ) واقع شده بود . موجود بود اما در غه نیک حال شهر بر آن بنیست در انوقت از خشک جدا و بشکل يك جزیره بود که منار بسیار بلند و عجیب و غریبی که به ( منار اسکندریه ) معروف بود و از جمله عجایب سبعة عالم شمرده میشد بر همین جزیره بنا یافته بود . بعد از آن ( بطلمیوس فیلا دلف ) در مابین جزیره و شهر يك دیوار یعنی دیوار سنگ بست پخته در میان دریا بنا کرده لیماترا بدو قسم جدا نمود . و در مابین این دیوار يك دروازه نیک باز و بسته میشد نیز گذاشته بود . عمر و زمان این دیوار یرزخ آسا از دو طرف بار یک نیک نهر نیل و موجهای بحر آورده است . بر شده و سمت پیدا کرده ، و رفته رفته خشک با جزیره یکی شده شکل يك دماغه و یا يك شبه جزیره کوچکی را گرفته است که حالا بر همین دماغه یا شبه جزیره شهر از موقع اول خود نقل نموده است .

در زمانهای قدیم اسکندریه را در جاده واسع و بزرگ بسیار دراز که یکی

از شمال بجنوب و دیگری از شرقی بغرب دراز شده رفته بود بر چهار قسم  
 و تقسیم گردانیده بود . جهت غربی آن بنام ( راخوتیس ) برای عوام ، و  
 جهت شرقی آن بنام ( بروخیوم ) برای اغنیاء و بزرگان مخصوص بود .  
 سرای های بزرگ دولتی ، و معبدهای جسیم و دیگر همه آثار عمر آن در همین  
 قسم دوم بود . يك معبد بسیار بزرگ خیلی مصنوع که بر قاعده ، یعنی جای نشستگاه  
 بنای آن با صد قدمه ، یکنه بالا برآمده میشد و نام آن معبد ( سراپیوم ) بود  
 در همین قسم شهر موجود بود به این معبد يك کتابخانه بسیار توانگر و مکملی ،  
 و بنام ( موزیوم ) يك دارالفنن بسیار جسیمی ، و به این دارالفنون نیز يك  
 کتابخانه منتهی در ری مربوط بود . بعد از وفات اسکندر اعتبار و اهمیت ( آینه )  
 و دیگر بلاد یونانیه نمائنده مرکز مدنیت یونانیه شهر اسکندریه شده بود ،  
 و به تشویق و حمایت ( بطالسه ) که صاحبان اسکندریه بودند از هر طرف  
 علماء و حکماء را انجاء جمع آمده علوم و فنون از انجاء بهر طرف عالم انتشار می یافت .  
 مقدار نفوس اسکندریه در زمان های ( بطالسه ) از شش لك کم نبود .  
 حتی بيك روایت نه لك نفوس را مالك بود .

غلبه رومیان بر مصر و مدنیت اسکندریه را خراب و تباہ گردانیده  
 ذاتا در زمان ملكه ( قلیوپاترا ) ملكه مصر و اسکندریه بود محاربه هائیکه  
 در مابین ( قیصر ) و ( آنتوانیوس ) بوقوع آمد شهر سراسر خراب گردید ،  
 و معبدهای آن از بیخ و بن غلطانیده شد ، و بزرگترین کتابخانه  
 های آن احراق بالنار گردید در عقب آن نصرانیت ظهور نموده علم و حکمت  
 سراسر منقرض گردید و اسکندریه مرکز يك تعصب جاهلانۀ شد . یگان  
 یگان از باب علم و معرفتی که مانده بودند به رفض متهم شده جستجو  
 میشدند . و چون پیدا میشدند بقتل میرسیدند . با وجود اینهم باز شهر  
 بزرگی بود که چون عمرو بن العاص در سال ( ۲۰ ) هجری این شهر را

فتح نمود در مکتوبی که برای حضرت عمر رضی الله عنه نوشته بود از جمله تعریفات شهر (۶۰۰۰) حمام، و (۴۰۰۰) اهالی پیوسته بود آنرا ذکر کرده بود که هم ازین و هم از دیگر چیزها شیکه ذکر کرده بود معلوم و آشکار میشود که شهر خیلی بزرگ و اهالیش نیز خیلی زیاد بوده است. بعد از فتح اسلام رومها باز آمده اهالی اسکندریه را به نقض عهد مجاهده کردند و بعد از آنکه آنها را محرم ساختند. راهای آنها را گرفته و قتل و کشتن واقع اکثر اهالی آن که از جنس روم بودند کردند. که از سبب شهر خیلی تدنی نمود. قلعه آن از طرف عمرو بن العاص غلبه شده.

بعد از شیوع اسلام بیت در قلعه افریقات شهر درجه اول خطه مصریه (قاهره) بود، و اسکندریه بدرجه دوم میآید، ولی وجود آنها هم در زمان مروان بن عبدالعزیز نفوس شماری که در اسکندریه انجا گردید مقدار اهالی آن (۶۰۰۰۰) نفوس به تعداد بود. اما از آن در محاربه های اهل سلب و علی الحکم بن زین (مناش) و [چرا که] بسبب که برای بسی حربهایی و بی فتنه هر آن واقعه که می بود بسیار تدنی و نزول نموده بود. و بعد از آنکه راه در قلعه آمدند و تجارت هندستان با آن راه انجا شدن گرفت اسکندریه اهمیت تجاریه خود را نیز بستانها غائب کرده بحال یک قصبه کوچکی درآمده بود. حتی در وقتیکه از طرف سلطان سلیم خان یاوز فتح گردید شهر به همین حالی بود که مذکور گردید. و اخیراً چون بزرگوار محمد علی پاشا در آمد بیشتر از (۶۰۰۰) هزار نفوس نداشت محمد علی پاشا اسکندریه را از انواع عیار و توسیع نمود. بعد از آن اخلاف او نیز راهها و زمین او دوام ورزیدند شهر اسکندریه باز رونق قدیم خود را پیدا نمودن گرفت. و بعد از آنکه کانال سویس باز شده تجارت هند و چین منحصر برین راه نبند و از سوی

تدبیر و نفس بهستی خود یو بها ، وضعف و عدم اداره دولت عثمانیه ، و جهالت و بیخبری اهالی و عساکر و طغیان عساکری نظام و بی لگام بدست انگلیزها در آمدن و نفی و نیت آن روز افزون شده حال بدرجه نیکه ذکر شده بودیت و دنیست را مالک گردید .

§ --

حالا نیز برسیاحت خود دوام ورزیم . هشت بجه روز بود که در قره خود در آمده بنوا بر قدم . هنوز خود اینم نبرده بود که از حرکات لشکر برداشتن و ایوردانستم که حرکت نموده دو بجه روز بود که از خواب برخاستم . اینچنین خواب ، و اینچنین بیداری این اول بار است که درین سفر بر من تصادف نموده است . بقدر یک ساعت دیگر بر جای خود به کمالی کشیدن ، و از یک پهلو بیدار گریه و غمناک شدن بسر آوردم و تصورات دور و دراز و قوالت و احوالات گویند کون این سیر و سیاحت خیریت رهنمون راد در زیر نظر تخیلات ذهنیه خود آورده در هیچ نقطه تا به ایندم بجز چیزهای مسرت آور فرحت پرور تصدق نشد ترا اندیشیدن گرفتم . هنوز من اندیشه های خود به انجام نرسانیده بودم که علامات لشکر انداختن و ایوردان از کر که ماشینهای جراثقال و باز کردن زنجیرهای لشکر حس نموده دانستم که به ( پورتسمید ) تقرب نموده ایم .

بعجابه خوابگاهم را ترك داده ، و توالت و دریشنی خود را کرده از قره برآمدم . و بر سطح و ایوردان آمده به اطراف نظر کردم . بواقعی دیدم که و ایوردان اول مدخل کانال در تقرب گردنست . از دور منار بلند هیکل د ( لیسپس ) مهندس معلوم میشد .

این و ایوردان در حجم و بزرگی و انتظام قره هابدرجه و ایوردان ( قورنیلوف ) روسیست . ولی خواه در دالان پایان و خواه بر سطح بام قره های اول

بجز خود و یکتا پیرمرد فرنگستانی دیگر کسی را ندیدم • پیرمرد مذکور  
یک دور بین دو چشمه بدست داشته اطراف را به آن سیر میکرد •  
اختراعات عجایب آن مفرقه نبی بشر الحق که درین اعصار بدرجه



بندر لاه (پورت سعید) در قنال سوئیس



شایان حیرت رسیده، یعنی اگر کسی بعد از آنکه از چبستان بگذرد چبستان  
 آنچیزیکه انسان در يك شهر پرزینت و آرايشی، يك خوابگاه نرم بر  
 آسایشی بخوابد و چون از خواب، خبر بازخورد، در يك شهر، زیب  
 وزینت بسیار دور دیگری بیاید، «حالا آنجا» سفر، بین اسکندریه و پور  
 تسعیده، من این چبستان را بداهته حل میباید، آیا بعد از دوسه عصر دیگر  
 دیگر هنوز چه چیزها بروی کار بیاید که این اختراعات محیر العقول حالایی  
 ما برای اشخاص آن عصرها کارهای گمنامه فیشن قدیم دیده شود؟  
 و الحاصل بعد از یکچند دقیقه و پورماز پیش وی هیکل (فردنیاند  
 دولیسیس) که در مدخل کانال بيك وضعی: بهیبت و عظمتی بیالبتاده،  
 و دست خود در بيك وضعیت فخر و بهاهانی بود، کانال دراز کرده «فرمانید  
 راه باز است» میگوید در گذشته، نزدیک سه ک نك بست بازار انگر  
 انداز اقامت کردید.

— § —

### پور تسعید

از کپتان که بریل قومانده بدیده بانی، مشغول بود کیفیت چه وقت حرکت  
 کردن و ابور را بر سیده تحقیق کردم که یکساعت بعد از شام یعنی بهفت بجبه  
 حرکت میکند و صبح وقت به (یافه) میرسد. به انجساب دوسه ساعت  
 کامل برای سیاحت پورت تسعید بدست است!  
 هماندم يك قابقی گرفته به بندر برامدم. در دایره كمرک که در دم  
 بندر بود تذکره مرور مرا طلب کردند. نشان دادم. گفتند:  
 — برای سیر آمده واپس بو ابور میروید؟

گفتم — بلی،

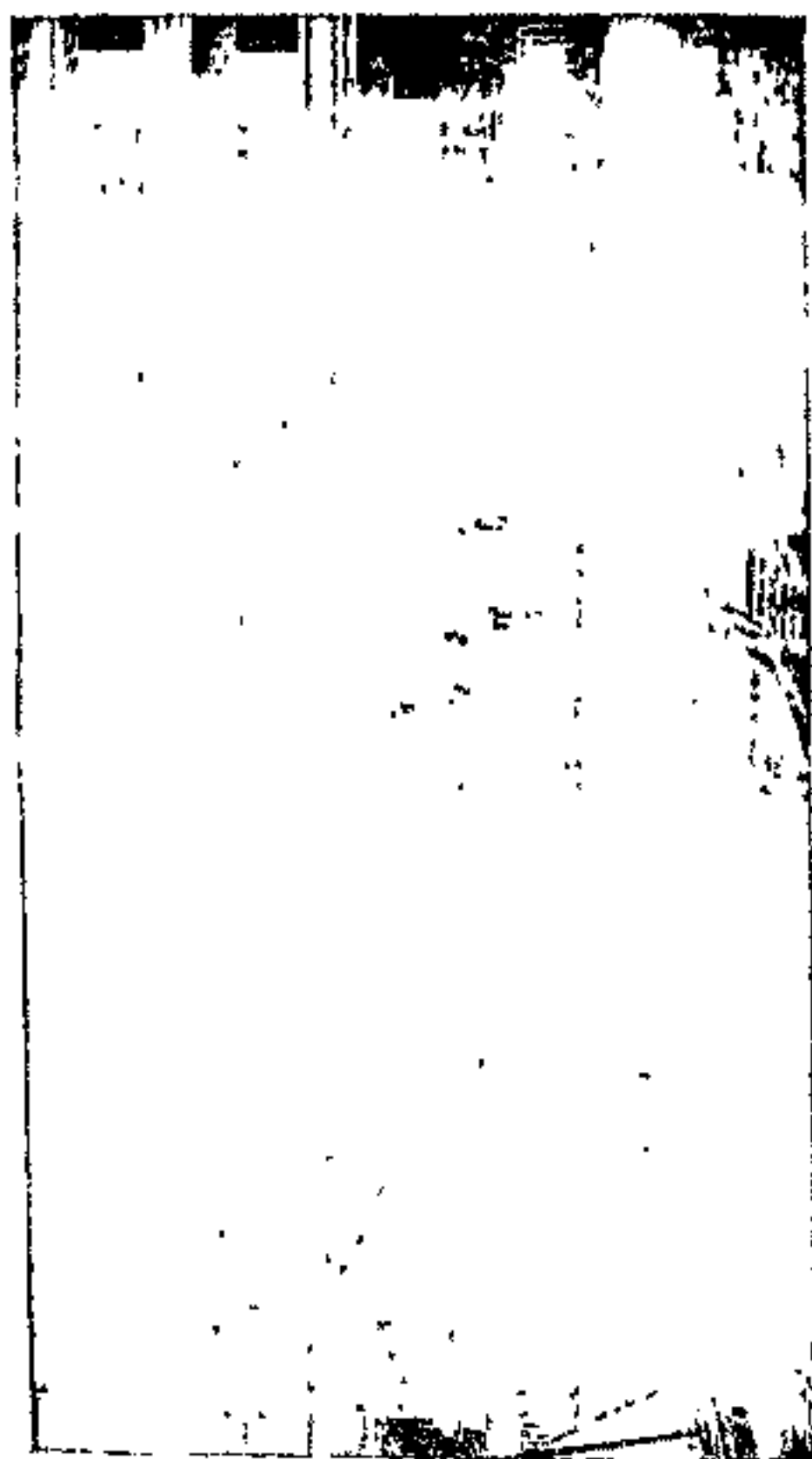
گفت — چون چنینست تذکره خود را همین جا بگذارید و نمره آنرا

گرفته در وقت بازگشتن از اینجا بگردید .  
گفتم — در اینجا قانون شما همچنین است ؟  
گفتند — بلی ،  
لهدا تذکره را بدست ما مور گرفتن تذکره داده غیر آزاد در جیب



جاده رفقا نسوا از روزه ف ( نام پور آسمیه )

کردم. اما دایره که برآمده در پیش روی من يك سر جاده بسیار  
 دراز خفته می پدید آمد که آن یکطرف با نهارات و بناهای دلنشین و از  
 دیگر طرف با بحر محاط بود. ازین جاده بدست چپ گفته بازارهای متعدد



دایره که برآمده در پیش روی من است

بسیار بازینت و صفایی و خیلی شیرینی و فراخی یکسر بصورت متوازی بسوی جنوب مدو شده رفته است . و با این بازارهای متوازی در هر یک چند مسافه با بازارهای دیگر متوازی که از شرق برب مدو شده است هم دیگر خود را تقاطع کرده است که هیئت جموعه شهر نادتا بیک شیکه بازارهای راست و صاف مختلف الاستقامت میباند .

این شهر یک جوان سی ساله تر و تازه ایست که پیش از سی سال یک کلبه ویرانه هم در اینجا بود . بلکه یک دشت صاف و هموار بی آب و غلظی بود . از وقتیکه ( فردنیاند دو الیسیس ) مهندس مشهور فرانسوی بعملیات کمان کانال متصوره خود شروع نمود و این موقع اول مدخل کانال بود از آن وقت این شهر نیز در اینجا اساس و بنیاد گرفت شهر در انتهای شمال کانال واقع شده و روز بروز در وسعت و قیست .

شهر پورت سعید یک شهر فرنگستانی ایست که بهیچ چیزی بشهرهای ممالک شرقیه نمیباند . یک جوی ازبیل هم کشیده شده در آن آمده است که آبیاری و طراوتش را سبب شده است .

از اول بازار یک بدست چپ بسوی جنوب دراز شده بود داخل شدم فراخی و صفایی زینت دکانهای آنرا خیلی نظر دبا یافتم . سما تها و بناهای بلند و جسیمی دیدم که تنها از آهن و آینه های بلور بوجه آمده بود . بظرف یک ساعت از بازار بیاورگرددش کرده واپس بهمان بازار اولین آمدم که درین وقت شام هم شده بود ، و همه شهر یکبارگی کهی بچراغهای بسیار روشن الکتریک مورد گردیده بود . علی الخصوص چراغهای بزرگ و باند لب بندر آنقدر یک روشنی و افرمتهایی داشت که اگر مبالغه نشده در ای یک شهر کفایت میکرد از دکانهای عکس فروشی بسیار بازینتی که درین بازار بود یکچند قطعه عکس فوتوگرافی مناظر مصر و اسکندریه و پورت سعید را

با چند قطعه عکس دلبران مصری گرفتم . و وقتیکه میخواستم برآیم .  
صاحب دکان گفت :

افندی اگر میخواهید دگر رقم عکسهای بسیار اعلام دارم .  
گفتم — نشان بدهید که به بینم ؟

سر ایدرون دکان برده از رقم تصویرهای برهنه زنان ، و انواع رزالت‌های  
مستهبخته شهوت بر انگیزانه را دیده تعجب کردم . مگر همین چند دکان  
عکس فروشیشکه درین بازار است اگر چه در ظاهر بروی دکان خود  
شان تصاویر فو تو کرافی ، مناظر مختلفه و اشخاص متدوعه را گذاشته اند  
ولی در حقیقت تجارت یگانه شان عبادت از فروختن همین گونه تصویرهای  
مستهبخته است که بسیار حین رهگذر میفروشند ، و پैसे های بسیاری  
کافی میکنند .

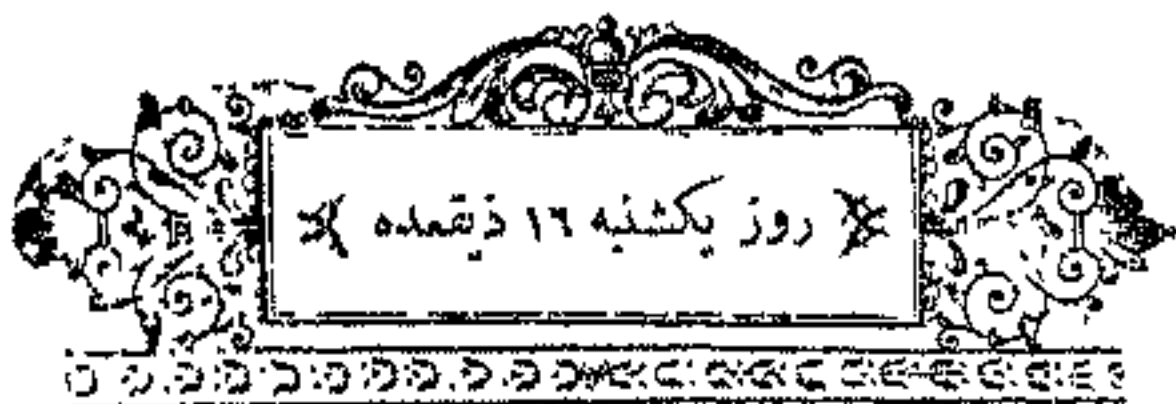
و الحاصل از دیدن این تصویرها اوثاق خوابگاه (ست میرتو) پیادم  
آمده دلم را یک تیره کی و تنگی پیدا شده از دکان برآمدم و بر لب دریا آمده  
و تذکرة سرور خود را از جا شیکه تسلیم عوده بودم گرفته و دریاک قایقی  
نشسته بوایور آمدم .

رسیدن من در وایور همان بود و برداشتن لنگر همان وایور بحرکت  
افتاد . درین آنرا زنگ طعام نیز نواخته شده . سفره بسیار مختصری که  
بسیب گرمی هوا بر سطح بام قره ها گذاشته شده بود نشستیم . جمعیت سفره  
ما از دو کپتان ، و پیر مرد فرنگستانی و خود من مرکب بود . از اجسام لطیفه  
نسوان اثری نبود که سفره مانند چشم بی نوری بینمود ! . . .

طعام بکمال سکوت و سکونت به انجام رسید . هر کس بی کار خود رفتند .  
منم یکقدری نشسته و حوادث باقی مانده امروزی خود را قید و ثبت کنانچه  
خود نمودم . و با وجودیکه روز بقدرش ساعت خوابیده بودم باز خود را

بیدار خواب دیده بقره فرو اهدم والبسه ام را کشیده بخواب راحت فرورقم.

— ۵۱۸۵۳۰ —



شش بجه صبح بود که بصدای لنگر انداختن واپور از خواب برجهیدم .  
از قروت واپور در باب ممکن بودن يك غسل و شست و شوی بدرسه آل  
نردم . گفت :

— واپور ماهه اسباب استراحت مسافران خه د . امپیدارد بفر . سید  
که غسلخانه اشمالشان بدم . اسباب تفصیل همه دست بود . يك شسه و  
شوی مکملی کرده و در پشی کرده و و کانه فریضة معبه د . حق ر بجا  
آورده بر سطح بر اهدم . آفتاب جهاستاب نواز که شه افق شماهات زرین  
خود ابر عالم اجسام نقره مینه و د . واپور از بندر حیلی دود . ایسانه بود .  
بندر که یافه بطوفان و قغه های بخری مشهور است . لهدا واپور به بسیار  
دور از بندر به توقف مجبور میشوند . بعد از تحقیقات معلوم شد واپور  
ما تا بعد از عصر در پنجالنگر انداز اقامت خه اهد بود .

سبحان الله ! يك مسافری چون از سفر بسوی خانه می آید يك  
اضطراب و خلعجان عجیبی در دل خود حس میکند که آن اضطراب هم  
محض از برای این است که يك آن او لتریخانه برسد . این توقف واپور  
در اتابه عصر در چنین موضع بی بیروتماشا اگر است بگویم حیلی بر خود  
دشوار دیدم .

چاره چیست؟ صبر باید کرد! با خود گفتم: ازینکه اینوقت خود را

بسیار بوده در واپور بگذرانم بهتر آنست که هر چه با داباد گفته به بندر بر آیم،  
 اگر چه دوی واپور از بندر و تهله که ناک بودن لیجان یافته را شنیده بودم ولی  
 چه زود نامید در آن ام و پیچ ج نو در فترت اولتر دانستم و ذاتاً ملاقات (ملا مجلد اول)  
 نام یک ملازم حضرت پادشاه در سفر وزارت بیت المفاس شان آشنا شده  
 بود و او ساور او، انزلی، حضرت پد نارها شنیده بودم و در دامنگیر حیال  
 شده و قایقهای که پور تقال و لیمو و نار و واپور آورده بودند یکی را باکر اده  
 گرفت، بخار ف باز در دقیقه به بندر بر آمد م .

### بازار یافه

( یافه ) یک قصبه ایست که مرکز قایم مقام نشینی ایست از قایم مقام  
 نشینی و متصرف نشینی ' قدس شریف . از قدس شریف بمسافه ( ۵۵ )  
 کیلو متر بجهت شمالی . و در مابین بندر ( عکا ) ، و ( حزه ) واقع شده  
 است . بقارده پا زده هر از نفوس دارد . در اطراف و جوانب این قصبه  
 بسیار از بانچه های قر حجر ای پور تقال بسیار اعلا که درخت بی و لطافت  
 مشهو ، و تجارت منفعت آوری دارد ، و لیمو ، و نار ، و انجیر ، و بادام  
 و دیگر میوه ها موجود است . کوچه هایش تنگ و تاریک و بی رونق  
 یک قصبه ایست . اما بسبب که بندر بیت المقدس میباشد یک اهمیت مخصوصی  
 دارد . این قصبه بسیار قدیم یک قصبه ایست در جغرافیه های قدیم یونانی  
 بنام ( یوپه ) ذکر شده است و در تورات بنام ( یاقو ) مذکور است ، و  
 بعضی گفته اند که باقی آن ( یافت ) بن نوح است که نسبت بنام خودش آنرا  
 ( یافه ) گفته اند . در نزدیک بندر که از قایق انسان پنجه که میباید خر سنگ  
 یازم های بسیار جسیمی در زیر آب موجود است که در وقت آرامی دریا  
 اگر چه نوکهای بعضی ازان پدیدار بوده کشتیها خود را ازان محافظه

میشوند ولی در وقتها نیکه دریا بجوش و خروش باشد سنگهای مذکور  
 سر امر از نظر ثایب گردیده موجب ضایعات و قضا زده گیهای بسیاری  
 میشود. قایقها در اینجا یک راه باریکی دارد که از میان دو سنگ پاره جسیمی  
 میگردد. و چون موجها بسیار بلند شوند سنگهای مذکور دیده نمیشود  
 و کشتی بسنگ خورده آبگینه حیات کشتی نشینا را بصدمة سنگ فنا  
 از هم میشکند. ولی کشتیبانان این بندر چون عادت گرفته اند در بناب  
 مهارت پیدا کرده اند از سیر و سفر فارغ نمیشوند.

والحاصل باینک هوای خوشی به بند یافته آمده از بسی کویچه های  
 تنگ و تاریک گذشته بیک بازار واسی که نوبطرز جدید ساخته شده بود  
 آمدم و در اینجا یک عرابه بکراهه گرفته شهر و اطراف شهر را بیک ساعت  
 گردش کرده از عرابه به جی جای و موقع ملا جلند نام افغانی را پرسیدم  
 که میشناسد یانی؟

گفت — خود اور اشخصاً نمیشناسم، ولی اگر باشد در تکیه افغان  
 نها که در قرب جامع ( عفار ) است خواهد بود.

گفتم — هانجا بپر!

عرابه جی بعد از طی کردن یک کمی مسافه در پیش یک جامعیکه در  
 یک بازار بود عرابه را توقف داده. عرابه فرو آمده و آج آتش راداده  
 بجامع داخل شدم. جامع حولی واهی داشت و در هر طرف آن روایها  
 موجود بود. یک نفر افغانی را در یک روای دیده پسوی و روان شدم.  
 و بزبان افغانی به او.

گفتم — برادر! آیا میدانی که (ءاجاندر) در کجا اقامت دارد؟  
 افغان مذکور که از وضع و قیافتش چنان معلوم میشد که از مردمان  
 اچکزایی یا کاکری باشد، و هم نو به اینطرفها وارد شده باشد بطرف



قیافت و عینکهای من به تمجب نظر کرده بر فبق دیگرش که در درون اتاق بود آواز داده بزبان افغانی گفت :

-- شابدین ! ته راسه و کوره چه داتركه شه وای زه نه پوهیژم !  
یعنی ! تو سیا بهین که این تركه چه میگه بد ، من نمی فهمم !

گفتم -- زه پشتون یم په پشتواستاسرخبوری کوم شه رازنه پوهیژی ؟

یعنی من افغانم و بزبان افغانی باشم حرف میزنم چسان نمی فهمید ؟

گفتم -- شه پوهیژم چه لك تاغدی چار چشمه پشتو هم پیدا

کیزی ! په خبرده پوه شوم چه ملا جلندر آخندی غوشت یا

باورمی نشو چه تاسو په پشتو خبر کوی !

یعنی من چه میدانم که ، باشد تو افغانهای چار چشمه هم پیدا میشود !

بسخت فهمیدم که ، ملا جلندر آخند را میخواستی ، یا باورم نیامد

که شهاب افغانی سخن میگویند !

درین اثنا ( شابدین ) نیز از اوتاقی برآمده ، بمجرده دیدنش مرا در سر

دار صاحبه گفته و دستم را گرفته ببوسیده ، مگر این شابدین شهاب الدین

اسحاق زانی میباشد که چند سال پیش ازین در شام بوده و مرا میشناخته

است ، بعد از آنکه ال بر سنی افغانی بامن یکجا بسوی اوتاق ملا جلندر روان شده

اوتاق ، ملاعبارت از یک حجره خوب و باصفایی بود خودملا برای

وضو رفته بود ، بعد از یکدوسه ، قیقه سیاه بعد از ، مانقه و صافه یا هم نشستیم

و از کیفیت آمدن خود به استانبول و از انجالتابه اسکندریه و رفتن حضرت

پدر بسوی حجاز ، و آمدن من بسوی شام ، و رسیدن واپور به یاقه و محض

بزیارت ملا صاحب آمدن ، و بعد از ملاقات پس بواپور عودت کردن  
خود بیان نمودم .

ملا صاحب يك شخص افغان بسیار صالح و پرهیزگار و عالم فاضل يك  
شخصیت . از بسیار سالهاست که از وطن خود برآمده و اکثر عمر خود را  
در زوایه همین تکیه افغانهای یافته بصیغه شیخی بسر آورده است . خواہ  
افغانها و خواہ سردمان یافته و خواہ حکومت محلیه از حسن سلوک و خورشید خلقی  
او مدون و اورا مرعی الخاطر میدانند . بقدر یکساعت باجناب ملا صاحب  
از هر دو هر رهنمدر صحبت نموده و بقیوضات دعای شان نیایل شده ، و يك  
قورمه افغانی را بہمراہ شان خورده و نماز پیشین را بجماعت ادا ساخته  
و رخصت طلبیدم .

جناب ملا در اتسای صاحبہ گفت :

— بسیار شایان تأسفست کہ دولت خود ما در اینجا مانند دیگر دولتها نہ يك  
سفیری دارد و نہ يك قونسولی کہ از انسیب ما افغانها در اینجا حکم اولاد بی  
بدروبی حامی را داریم .

گفتم — در ممالک عثمانیہ شما هیچکاه حکم بی بدروبی حامی را ندارید .  
زیرا این دولت ہمدین و ہم مذهب خود ماست و چنانچہ ما دولت علیہ عثمانیہ  
را از خود میدانیم ایشان نیز ما را از خود میدانند ، ہمہ ما یکو جو دہستیم .  
گفت — بلی ، اگرچہ معنای ہمچنین است کہ شما مفر ما تبار ولی مادہ  
اینچنین نیست . زیرا بخود جناب شما معلوم است کہ تابعیت رسمی یکدولت  
را قبول کردن بترك کردن ملیت انسان توأم است .

گفتم — بسیار درست . بفرمائید . اما چہ چارہ دولت ما در يك گوشہ  
دووردنیا افتاده ، رفت و آمد گفت و شنید با هیچ دولتی بجز دولت انگلیز  
ندارد ، و خود ما برای پیدا کردن مناسبت دولیہ خود تا بحال هیچ گونه

اقداماتی بکار نبرده ایم. به تعبیر محیی‌حتر دشمنان دوست‌نمای ما هزارها حمله‌های و انواع درین راه برای استقلال ما برانگیخته‌اند.

گفت - گفت و شنید، و رفت و آمد، و وجب تاسیس مناسبات و اختلاط می‌شود. هر دولت نسبت به تعداد رعایای خود که در دولت غیر داشته باشد قونسلوس باورس قونسلوس در انجا می‌فرستد. حال آنکه در ممالک عثمانیه اگر حساب شود تقریباً ده‌پانزده هزار افغان موجود می‌باشند. اگر چه از طرف دولت علیه عثمانیه در نفس پایتخت و همه ولایات حتی قصبه‌های بزرگ ممالک شان تکیه‌های متعدد که همه آنها اوقاف مکه‌دارند موجود داشته‌است و افغانها را همه عثمانیان بنظر محبت برادانه می‌بینند ولی اگر يك دعوی حقوقی در مابین يك رعیت افغانی با يك رعیت دیگر دولت اجنبی واقع شود و حال و فصل آن بمحاکم قانونیه عثمانیه بیفتد می‌بینم که باتباع دولت اجنبی ولو که دولت‌ای آن باشد از ما مورین سفارتخانه شان يك مأمور خاصه سی‌بانه اش بمحکمه آید. نمی‌گذارد که حقوق آن فرد رعیتشان به اغراض نژادیه پایمال شود. ولی افغان بیچاره ازین محروم است. باوجود اینهم اگر حقیقت را عرض کنم مقصدی‌گانه من از لازم دانستن قونسلوس و سفیرك چیز دیگر است.

گفتم - چه چیز است.

گفت - ما مردم افغان يك قوم و ملتی هستیم که به قومیت و ملیت خود همیشه فخر و لاف می‌زنیم، و مردم عوام ما دولت متبوعه خود را بنا از همه دولت‌ها برتر و پر قوت تر زعم می‌کنند. حتی دیروز در همین اوتاق من مدیر تحریرات انجا که (قدری) افندی نام دارد و به این عاجز يك محبت و اخلاصی می‌روراند آمده بود (توکل) نام يك کابلی که هنوز نو وارد شده نیز نشسته بود. افندی مذکور بمزاج از من پرسید که:

— این برادر افغانی خود را نومی بینم . حق قیافت شان نیز بدیگر  
افغانها نمند . به بینید این لنگوٹہ تابدادہ و این شف دراز تا یا شتہ . و  
بر سر این جا کت گذار سا بسہارا کہ در بر کردہ این لنگوٹہ تابدادہ دیگر  
زادہ بینید کہ نہ چہ پیچ و تاب بر کر بستہ . عجیب قیافت ! آیا این گل نو  
از بانجہ کدام شہر افغانستان باشد ؟

گفتم — این کا کہ توکل آغا ست کہ از مرہمان نفس کابل و صنعتش  
شاظریست و هنوز یکسال نشدہ کہ از کابل بر آمدہ !

گفت — بہر بی میداند ؟

گفتم — یک کلمہ ہم نمیداند .

گفت — مہربانی کردہ شمار جهانی مارا بکنید کہ یکساعت این برادر  
خود را آزار بد ہم . پرسید کہ افغانستان عسا کر منتظمہ بطرز جدید دارد ؟  
توکل . اخطاب نمودہ سہ ال افندی . از و پرسیدم :

گفت — زمہ مز میسہ بمقام . بگو پیشہ ! آگہ پلتنای اوغانستانہ  
بینی عقلت از سرت کوچیکہ !

گفت — خہ ب ! آیا طوپ دارد ؟

گفت — بگہ پیشہ ! طوپای اوغانستان مثل طہ پکاتبہ نیست . فیلا  
کشش شان میکنہ فیلا !

گفت — خوب ! آیا ریل دارد ؟

گفت — و نا . لیر چیست ؟ دہ عین دویدن یک کریت دیدی کہ  
نشش بر آمدہ لق کدہ آغا ستادہ شدہ . کپ از فطار ای شتر بزنی کہ پد . لیرت است .  
درین اثنا یک صدای واپور بلند شدہ و دری بگ . سید :

— خوب برادر ! این را راست بگو کہ ہمچنین واپور ہا امیر شہ دارد ؟

گفت — ای رہ بی اوی ! بگو پیشہ ! آگہ ای دریا آبی کہ توداری

اوغا نستان میداشت او وخت میدیدی که او کوت چه ره میکن . بازم میگفت بگو پیشه ا دس خدا امیر ما از فیلی داره که قانشش این از کابل ده جلا لباد میرسه !

قدری بیگ گفت :

شما افغانها بغیر از اینکه لافها و پتاقهای خشک بزیند دگر کاری ندا رید . دولت شما هنوز در جمع دولتها داخل نیست بسین بیرق همه دولتها در هر شهر و در هر بندر ما بر سفارتخانه ها و قونسولخانه های شان بر افراشته شده ، تگنهای داک شان ، ضرب و سکه شان با تگنوهای شان سوداگری شان در همه طرف دنیا دارج و معتبر است . از افغانستان کدام يك ازین چیزها را از وقتیکه از افغانستان برآمده در کدام جا دیده ؟ توکل پچاره در اینجا تنگها پیش سست گشته گفت :

... ده اینجا کت آمدیم آغا ! چه کنیم در دستم نیست که بیرق سفیر خودم این دم با تاخت میردم .

این است که مقصد یگانگی من باز روی همان شرف و شان ملیتی و قومیتهای ماست که ما وجود ما را بی و درویشی و گوشه نشینی از همین فخر و لافی که توکل دار دهنم دست بردار شده غیبتو ام ، و ازین است که هیچ نباشد دیدن یکیک بیرق دولتی خود را در اینجاها آرزو میکنم .

گفتم آخند صاحب ! ملک ما بخود ماوشما معلومست که هنوز چه در ملک خود بیرق دولتی نداریم و نمیدانیم که بیرق دولتی چیست و چه معنی دارد چه جایی که در خارج ! اینسخها که شما میفرمائید موقوف بسنویست که در مکتبهای ملکه و حقوق خوانده میشود . سردمان عالم این علوم که اکثرت یافت خود بخود این کارها جاری میشود . حالآنکه در ملکهای ما هنوز مکتبهای ابتدائی طرز جدید و جود ندارد ! حتی

ازین بیعلمتی ما دولت همسایه مخاین و غدار ما یعنی انگلیز استغفاده کرده مارا بتمام عالم حکومت غیر مستقل و تحت حمایت خود نشان داده است و ما هم چون از بیعلمتی خود، عانی آزاد و مستقل و بیم مستقل و غیر مستقل را ندالسته ایم ساکت مانده در پیشی این و آتش نگشته ایم و تنها بیک لاف و کذاب خشک و مغالی اکتفا ورزیده ایم .

گفت -- بلی راست میگوئید این انگلیزید لعنت ملعون در پنجها هم دایا پر ماها حق سیادت و رعایتی خود را نمیکنند و اکثر سرداران ما هم از جهالتی که دارند به تشویق و تساهل آنها که گفتم تذکره و پسا پورط انگلیزی رسماً تابعیت انگلیزی را قبول میکنند . آه ! این یک درد جانگیر است که همیشه دل سراپر خون داشته است . خدا فرزند انگلیزها را ! خدا بر داد جهالت را از ما ! ما هنوز طفلی هستیم که بویا آما . ایم . از دریا خالق قمال لیا بد میخواستیم که همه تقیات و وظفورات را بیاد شاه غارتی ره دهیم . ناموس وطن ما را از چنگ دشمنان امیر عبد الرحمن خان عطا فرمایید .

والحاصل جناب ملا و چند نفر راه نان دیگر مرآتابه لب دریای بنادر مشایعت نمودند ، در اینجا چون بطرف بنر نظر کردند بی احتیاطی ها بود بدتم راست گردید . آن بھریکه صبح در وقت آمدن ، مانند يك الماس نزار اینی مینمود ، درین وقت بیک تبه راز بست و بلدی تخیل یافته ، دورتی سه فاه واپور ، موجهای دهشت آسای این بھر پر شر و شور ، سگلا دهی پنهنی راه از چنان تهلکه های عظیمة نبود که انسانرا ندره نیندارد . اگر شرم و غیرت افغانی نمیبود ، و در پیش این افغانهای چه دیکو بی آب نمیشد . با وجود شوق و آرزوی زود رسیدن خانه ، و از دست برداردن مسدود و شیبیکه دروا پور داشتیم ازین سفر مهلك صرف نظر میکرده ، باز جلدی در گفتم :

— بحر بسیار خرابست .

گفتم - چه چاره ؟ باید خود را به واپور رسانم .  
گفت خدا خیر پیش کند .

وقت بیک و نیم بجه رسیدم . باده یک باد شمالی بسیار شدیدی در روزیدن بود . همه جهای دهشت آنی که از طرف بحر قهقش باد یک بر دیگر بالا برآمده و از پی هم دویده به سوی ساحل می آمد ، و قوت و شدت تمام باخر سنگ را در آنجا میگردآبهای آن گاهی تقوده یا نژده گز بالا برآمده و دست سقیا و هدی حاصل کرده جگر هر را صداهای . هیبت آن نژده می آورد .

الحاج در آمد و دستجوی یک قایق مین ، و قایقچیان مهارت کهن او را به یک قایقی که با او بودند چشم چغورایش تراشیده بزرگ . وقت پیش آمد . و دستهای ما را جلد از راهی داده گفت :  
این و هوان شایه امن واپور میبرد . بر دیگر قایقچیان اعتماد نکنیده .  
پس ای بیچاره ! چه است ؟ ذاتا گریه قایقچی را که جسارت بر وقت کرد ، هر چه خواهد یافت .  
ما را از زمین رو آورده گفت :

آوی من ؛ در وقت برای شما دو کار است : یا اینکه از رفتن صرف نظر میکنید ، او را و بقیال نزدیکتر هم همین است ، یا اینکه تهلکه را بچشم گرفته و تونش بر خدا کرده میروید . اگر همه حال رفتنی باشید بر (عبود الدفر) آنجا که کسب کرده در فن خود مهارت کامل دارد . و مانند دیگر قایقچیان این نژده مشتری را در نیم راه دریاخت کنند نیست .

گفتم سبحان الله ! اگر قایقچیان اینجا این صنعت را هم دارند ؟  
گفت بل ، این مشهور است . مثلاً در اول با مشتری از بندر بیک عبیدی بر دلتش را به واپور کوتاه میکنند چون به نیم راه برسد ، میگوید

اگر چار مجیدی مید هید خوب و گرنه پس میگردم ، هر قدر گفتار  
کنید ممکن نمیشود تا چار مجیدی نگردد ، اما عبود آقا از آن رفقها نیست !  
آیا همچنین نیست عبود برادر ؟

عبود — حاشا یاسیدی ! علی الخصوص که مهبان شیخ ما باشد !  
ملا — خوب صاحب ! شبایک لیره فرانسوی حق و حلال به عبود  
آفامید هید ؟

گفتم — بک مجیدی هم بالاتر !  
عبود — هیچ اندیشه مکنید ! به برکت حضرت باز عبود القادر و دعای  
حضرت شیخ سلامت میرویم . بفرمائید که تا وقت میشود و رفته رفته  
طوفان زیاده تر شدت میکنند .

با جناب ملا و دیگر برادران افغانی خود و داع بامصاحفه و معانقه اجرا  
کرده از سر زینت کنار بحر در قایق درآمد قایق باریسمانهای محکم به ستون  
میخهای کنار بحر بسته شده بود . در قایق بغیر از خود عبود چهار نفر  
جوانهای تنومند دیگری نیز بودند . خود عبود مسکاترا بدست گرفته چار  
نفر قایقی دیگر دو طرف و دو بدیگر طرف برها را گرفتند عبود گفت :  
— اولادها ! خوب چشمهای تارا باز داشته هوش و گش ناز ابر  
امر و قومانده من بدارید .

اینرا گفته و ریسمانها را باز کرده قایق مانند یک عرابه قایقون کوچکی  
که به چهار اسب و یله بدست بسیار بد عملی بسته باشد و دفعته عرابه چی  
آنها یک قهچین بسیار محکمی بنوازد و اسپهار هوا شده عرابه را بکشد ،  
موجهای مدهشته بحر نیز قایق را بهمیچنان قوتی برهوا نموده بقدر بیست  
سی قدم دفعته به پیش براند . یا آنکه قایق ، یک بالون یا غازی بود  
که بمجرد باز شدن طنابهایش بشدت برهوا برآمده اما قایق مابالونی بود



که بر زروه های تپه های موجهای پلا انتهای دریا: آمدن و فرو آمدن گرفت . نه بروی هوا

بر تخته های چو کشتی قایق نشستن را ممکن ندیده رزمین آن فرو آمدیم و بدو دست از تخته های مذکور محکم گرفتیم . بنا بر اسر و قومانده کپتان نبود چهار پر کشتهای تنومند بر های خودشان را بی آنکه بکشند بدست محکم گرفته بودند و قایق را تابع حرکات امواج بحر گذاشته زور بر اندن کشتی نمیکردند . و نشدند و چوب بازی که در مقابل هم دیگر آمده ، و متصل بر اطراف یکدیگر خه دگردش کرده ، و بمجردیکه حریف خود را خالی بیاید چوب خود را بر آن حواله کند کپتان عبود نیز با موجها همین قنونه بازی را گرفته بود . در اثنای شدت موج که قایق را بالا میبرد به قومانده (وقف) پر کشته را از پر کشتی منع ، و چون موج از زیر قایق میگذشت هماندم به قومانده (عجل) بیک همه خود را بر زروه موج دیگر میرسانید .

قایق مادر نقطه مهلکه دهش که عبارت از دو تپه خرسنگ زیر دریا که کشتهها از سنگهای دهشتند آن بگذشت مجبور اند تقرب ورزیده بود . کپتان عبود (دقت) گفته فریاد بر آورد . عمایه ها بر هارا است مانند . تها که خیلی دهش مینمود . مردمان و پور نشین یادورینها از وایو ، و مردمان سه حل نشین که ، الا جلد در ورفقاییش نزد ران داخل بود از ساحل بکمال اضطراب و هیجان حرکات قایق را با حرسنگها تماشا میکردند . حواس دماغهم جمله از محاکمه عاجز مانده ، و خونهای همه وجودم در دل هجوم نموده در خود یک افسردگی و بی حسنی پیدا یدم !

قایق در داخل سنگهای خرسنگها مانند شکار شکار خود را ترصد کند برای یافتن یک موج مناسب منتظر و مترصد بود . کپتان درین اثنا باز یک « دقت » و در عقب آن « عجنویا اولاده » گفته هر چار پر هابیکدم در کشیدن

شدند . قایق از روی يك موج بسیار بلندیکه در این اثنا از جهت مقابل آمده روی تپه خرسنگها را استیلا نموده بود بيك خیز بالا بر آمده و مانند کسیکه از سر بالایی رو به نشیبی بخ مالک بخورد به آن طرف خرسنگها تخشیدن گرفت . از طرف واپور صداهای « هور را » و از طرف ساحل صداهای « سلامت ، سلامت » برخاست .

قایق ما اگر چه از جهت دنباله خود يك مصادمه کنی با سنگ نمود ، ولی بسبب خاصیت الاستیسیتی آب ، موج آنرا از ودبالا کرده بقدر بیست قدم بیکباره کنی پیش انداخت . از این تهلکه مدهشته خرسنگها بسبب ولت گذشتیم ، و باز همان اصول و قاعده نیکی که نشان پیش نهاد خود گرفته بود بر زروه های موجها بالا بر آمده و از دامنه های ساحل آن تپه ها خود را تخشاندیم به تقرب ورزیدن واپور کوشش میورزید . بوقت حرکت واپور هم کم وقت مانده بود . حال دریا و قایق مادرینوقت بيك پوست بسته و يك طشت آب بزرگ پر آبی مشابته می رسانیده که آب طشت را بقوت هر چه تمامتر به استقامتهای مختلف بشور میارند ، و پوست بسته را در آن آب پیدا ازند . این است که حرکات غیر اختیاری قایق ما همان حرکات پوست بسته مشابته می رسانیده از کثرت حرکات مختلفه زیر و بالا شدن و بچپ و راست میان کردن ، چنانچه انسان از دود زغال يك زغالی بسیار شدیدى بشه . دهنم هم چنان يك حالی گرفتار آمده بودم . در گوشهای خود يك گرانی و برس عجیبی حس کرده هیچ چیزی نمیشنیدم ، اطراف در نظر من ، ننديك دایره نیکی بجزخ افتاده باشد بر ، میخورد . از کلام تا به بوتاهمه البسهام تر شد . بود . در وجود خودم يك سستی و رخاوتی حس میکردم . خوف و بی بيك حس حسرت و نا امیدئی در دلم انداخته بود . . .

قایق ما بواپور تقرب نمود لکن اصل تهلکه عظیمه در اینجا بظهور پیوست .